

# دست قطع کنی در اسپوکان

A  
BEHANDLING  
IN  
SPOKANE  
A PLAY  
MARTIN McDONAGH

"A dangerously prodigious master of theatrical form with a talent that goes far deeper than most people understand." — Chris Jones, *Chicago Tribune*

مترجم: امین حسینیون

شبگار

۱۳۹۳

## پیش گفتار

این نمایشنامه سال گذشته ترجمه شد و قرار بود حامد پشتیبان اجراش کند. همین کیفیت ترجمه هم مرهون دورخوانی - های متعدد دوستانی مثل حامد پشتیبان، مهرداد مصطفوی و رکسانا صنم یار است. به دلایل متعددی این ترجمه به اجرا نرسید، اما به زودی زود ترجمه‌ای دیگر روی صحنه خواهد رفت، در این شکی نیست.

دست قطع کنی در اسپوکان ([A behanding in Spokane](#))، آخرین نمایشنامه‌ی منتشر و اجرا شده از مارتین مک‌دونا، نمایشنامه‌نویس، فیلمنامه‌نویس و فیلم‌ساز شاخص ایرلندی است. این نمایشنامه سال ۲۰۱۰ در برادوی روی صحنه رفته است و اولین متن مارتین است که در آمریکا روی می‌دهد. اگرچه شاید بهترین متن این نمایشنامه‌نویس نباشد، بدون شک در زمینه‌ی گفتگونیسی و حفظ تعادل موقعیت میان خشونت، وحشت و خنده، آموزنده است.

ترجمه‌ی دیگری از این متن در قالب کتاب توسط انتشارات بیدگل منتشر شده است که می‌توانید بخرید و بخوانید. متن انگلیسی مرد بالشی نمایشنامه‌ی دیگر مارتین مک‌دونا را قبلاً منتشر کرده بودم که [از اینجا قابل دریافت](#) است و مقاله‌ای در مورد فیلم در بروژ نوشته‌ام که [در اینجا قابل خواندن](#) است. [این هم نقدی است](#) در نیویورک تایمز روی اجرای این نمایشنامه در برادوی.

امیدوارم از متن لذت ببرید.

صحنه ی نخست:

اتاق هتل، شهر کوچکی در آمریکا، پنجره ای در دیوار پشتی؛ و پله اضطراری پشت پنجره است. چمدانی کهنه کثیف یک طرف اتاق و تخت کوچکی طرف دیگر که روی آن کارمایکل چهل و پنج ساله نشسته است. دست چپ ندارد و روی دست راستش چسب های کوچکی پایین سیکن هایش چسبانده که خالکوبی اش را می پوشانند. پشت تخت یک کمد کم ارتفاع است که وقت روشن شدن نور از درونش صدای تق تق می آید. انگار کسی می خواهد بیرون بیاید. کارمایکل کمی تحمل می کند. بعد از جیب اورکش تفنگی بیرون می آورد. آهی می کشد، به سمت کمد می رود، جلوی کمد زانو می زند. تفنگ را مسلح می کند. در کمد را باز می کند. تق تق قطع می شود. کارمایکل به سمت درون کمد هدفگیری می کند. تقای خفه ای شنیده می شود. تیری شلیک می کند. تقای خفه قطع می شود.

کارمایکل - گفته بودم، نگفته بودم؟ (مکت. کارمایکل در را می بندد، دوباره همان جای قبلی روی تخت می نشیند. تفنگ را کنار می گذارد. به فضای خالی خیره می شود. یک سیگار از جعبه سیگار نقره ای اش بیرون می آورد و هنرمندانه آن را با یک دست روشن می کند. جعبه را کنار می گذارد و فندک را در جیبش. تلفن را بر می دارد و شماره ای میگیرد.) سلام مامان. همین الان تو یه هتل تو یه شهری به اسم تارلینگتون اتاق گرفتم، شماره اش هست ۵۶۷-۹۰۲-۹۲۱۱، اتاق ... ۱۷. همه چیز خوبه. امیدوارم اونجا هم همه چیز خوب باشه. چند روزه نتونستم باهات تماس بگیرم. امیدوارم مشکلی نباشه. راستشو بخوای یه کمی نگرانم شدم، این پیغام و گرفتی به من زنگ بزنی، اوکی؟ دوباره شماره رو می گم. ۵۶۷-۹۰۲-۹۲۱۱؛ اتاق ۱۷. (مکت) عرض دیگری ندارم. (مکت) دوست دارم. (گوشی را می گذارد، کمی سیگار می کشد. از پشت در صدای سرفه می آید و بعد در می زند. کارمایکل آهسته بلند می شود و از چشمی بیرون را نگاه می کند.)

مروین - (خارج) رفیق سایه ی پاهاتو دارم می بینم.

کارمایکل - (مکت)ها؟

مروین - (خارج) دارم سایه ی پاهاتو می بینم.

کارمایکل - سایه ی پامو داری می بینی؟

مروین - (خارج) یعنی می دونم اونجایی.

کارمایکل - مگه من گفتم اینجا نیستم.

مروین - (خارج) آخه جوابم ندادی.

کارمایکل - بنده حق دارم وقتی دارم از پشت چشمی نگاه می کنم که خیالم راحت بشه، جواب شما رو ندم. حق ندارم؟!

## دست قطع کنی در اسپوکان

مروین - (خارج) فکر کنم داری. (کارمایکل در را باز می‌کند، مروین هویدا می‌شود، یونیفورم هتل، برچسب اسم، لیخند به لب) منم، مروین، از بچه‌های هتل.

کارمایکل - آها، رسپشن هتلی.

مروین - البته من به خودم رسپشن نمی‌گم. بله، درسته که پشت میز رسپشن کار می‌کنم. ولی به خودم رسپشن نمی‌گم.

کارمایکل - همم، فی الواقع، منم داشتیم اتاق می‌گرفتم همین حس و ازت گرفتم.

مروین - آره؟ چطوری این حس و گرفتی؟ رفتارم جور خاصی بود؟ (کارمایکل به اتاق برمی‌گردد و مروین هم وارد می‌شود).

کارمایکل - رفتار؟ نه ولی تا حالا تو هتلی اتاق نگرفته بودم که رسپشنش شلوارک پوشیده باشه. «رفتار» که میگی نمی‌دونم چیه.

مروین - بله، خب، من داشتم دراز نشست می‌رفتم، نمی‌رفتم؟ در اتاق پشتی جای.

کارمایکل - (مک) در اتاق پشتی جای؟

مروین - اهوم.

کارمایکل - (مک) منظورت تو اتاق پشتیه؟

مروین - آره، من اونجا دراز نشست می‌رم. اونجا می‌رم چون فرش داره. وقتایی می‌رم که فکر نمی‌کنم کسی بیاد. برا همین شلوارک پوشیدم. ولی شما غافلگیرم کردین، میگیری؟

کارمایکل - گمونم الان کسی پشت رسپشن نباشه ها.

مروین - موقتا کسی نیست، ما الان موقتا یه رسپشن بی کس داریم، درسته.

کارمایکل - اگر کسی زنگ بزنه چی؟ همین طوری تلفن زنگ می‌زنه و می‌زنه و می‌زنه.

مروین - اون صدای تفنگ چی بود چند دقیقه قبل؟

کارمایکل - (مک) چی صدای تفنگ بود چند دقیقه قبل؟

مروین - صدای تفنگی که شلیک شد.

کارمایکل - آهان، نه. منم شنیدم. فکر کنم آگروز یه ماشینی بود ترکید.

مروین - (مک) تو اتاق شما؟

کارمایکل - نه، بیرون اتاق من. بیرون، اونجا که ماشینا هستن.

مروین - آها (مک) اون دو تا جوونی که باهات اومدن تو اتاق چی شدن؟ پسر سیاهه و دختر سفیده؟

کارمایکل - آها، اونا رفتن.

مروین - از طریق من که نرفتن.

کارمایکل - نه، از طریق پله اضطراری رفتن.

مروین - آها، چرا؟

کارمایکل - آخه، یه جفت جوون جاهل جعلق بودن.

مروین - (مک) نگرفتم، این چه ربطی به چی داشت؟

کارمایکل - خب، پله اضطراری از محدوده‌ی استفاده مهمانان هتل خارجه، نیست؟

مروین - بله، مگر اینکه آتیش سوزی‌ای چیزی باشه. یا تمرینی چیزی، تمرین آتیش سوزی.

کارمایکل - و آیا یکی از این دو تا بود؟ آتیش سوزی یا تمرین آتیش سوزی؟

مروین - نه، من خودم تمرین آتیش سوزی رو اعلام می‌کنم، با دکمه‌ی تمرین آتیش سوزی.

کارمایکل - دقیقا.

مروین - دقیقا چی؟

کارمایکل - دقیقا یه جفت جوون جاهل جعلق بودن که از طریق پله اضطراری شما رفتن بیرون.

مروین - خب... شما از اول چرا با یه جفت جوون جاهل جعلق دوست شدین؟

کارمایکل - آها، دوستانم نیستن.

مروین - پس چی هستن؟

کارمایکل - یه رابطه‌ی کاری باهاشون داشتم.

مروین - چه رابطه‌ای؟

کارمایکل - میدونی، از اون روابطی بود که به شما ربطی نداره.

مروین - (مک) منظورت مواد مخدره؟

کارمایکل - مواد؟ من شبیه کسی‌ام که تو کار مواد باشه؟

مروین - کاملاً.

کارمایکل - ولی نیستم. نمی‌تونم چنین خفتی رو به خودم روا بدارم.

مروین - به خودت روا بداری؟

کارمایکل - بله.

مروین - (مک) به نظر من دختر خوشگل بود ولی اگر بخوام راستش و بگم به نظرم سیاه‌پوسته مشکوک می‌زد.

کارمایکل - در مورد پسر سیاه پوست باهات موافقم.

مروین - شما به نظرت دختر خوشگل بود؟

کارمایکل - من از این دری وریا سر در نمی‌ارم رفیق. فضولی کردنت تموم شد یا نه؟

مروین - (مک) چرا فقط یه دست داری؟

کارمایکل - قصه‌ش طولانیه.

مروین - آره؟

کارمایکل - آره، خیلی بدجور هم طولانیه.

مروین - (مک) من وقت دارم! (مک) من واقعا وقت دارم. تا شیش سر کارم.

کارمایکل - آره؟ خب من وقت ندارم. وقت ندارم. (مکت) الان داری میری مروین؟ به نظرم رسپشن مدت‌های مدیدی بی کس مونده ها.

مروین - رفیق! من همون لحظه که وارد شدم فهمیدم یه آئی داری. می‌دونی، من این تصویر و دیده بودم... شاید دقیقا این تصویر نبود، ولی خب... که اگر اینجا به اندازه‌ی کافی کار کنم و حواسم و جمع کنم، رفیق، یه اتفاقی می‌افته، می‌دونی؟ یه اتفاق دراماتیک می‌افته. مثلا، یه مشت مرد شل پوش بیان تو، فقط چنگ دستشون باشه، یه همچین قصه‌ای به کجا ممکنه برسه؟ قصه‌ی دسته‌ی چنگ نوازای شل پوش؟ یا یه نیجریه‌ای میاد هتل، می‌خواد بهت ترن هوایی بفروشه. «آقا شما ترن هوایی نداری! شما از نیجریه اومدی عزیز!» می‌دونی چی می‌گم؟ چون من بعید می‌دونم اونجا ترن هوایی داشته باشن. مطمئن نیستیم. (مکت) یا اگر یه پاندای گنده بیاد تو، چرت و پرت هم بگه. یه همچین قصه‌ای به کجا ممکنه برسه؟ پاندای گنده‌ی چرند گو. این که میشه داستان کمدی! ... یا مثلا یه مرد یه دست که یه دختر خوشگل باهاشه و یه پسر سیاه پوست هم با دختره‌س، تو هتل اتاق می‌گیرن. ده دقیقه بعد تیراندازی شروع می‌شه و دختر و پسر سیاه اثری از آثارشون نیست. یه همچین قصه‌ای به کجا ممکنه برسه؟ تو این فکرم. (مکت) یه کمی بیشتر از قصه‌های دیگه شبیه داستان خودته. (مکت) یه همچین قصه‌ای به کجا ممکنه برسه. تو این فکرم.

کارمایکل - گمونم به محض اینکه بری جوابتم معلوم شه. (مروین گوسفندوار رفتن می‌آغازد).

مروین - ناراحتت که نکردم، کردم؟

کارمایکل - یه ذره هم ناراحت نشدم.

مروین - من واقعا می‌خواستم صدا رو چک کنم. گفتن وظیفه مه چک کنم، هر صدای نابهنجاری رو.

کارمایکل - این ماشینا با اگزوزای انفجاری آدم و گول می‌زنن رفیق. (مروین فقط نگاه می‌کند).

مروین - بله؛ خب؛ من می‌دونم صدای انفجار اگزوز نبود، رفیق. من احمق نیستیم. (مروین به سمت در می‌رود. یک نفر به شدت به در می‌کوبد. کارمایکل به مروین اشاره می‌کند که بازش کند و مرلین یک دختر بیست و دو ساله جذاب داخل می‌شود. می‌لرزد، عصبی است و بسته‌ای پیچیده در کاغذ و چسب و باند در دستش است).

مرلین - آوردمش! دست آشغالت و آوردم، حالا ولش کن آشغال! کجاس؟! این گه کیه؟! پسر شلوارکیه‌س. اینجا چی می‌خواد؟ (بسته را پرت میکند روی تخت. مکت).

مروین - من اومده بودم صدای تفنگ و چک کنم. می‌رم پایین. اگر هرکدوم از شما دو تا کارم داشتن پایینم. (مروین غمگین بیرون می‌رود).

مرلین - اومده بود چی رو چک کنه؟

کارمایکل - صدای شلیک و. (بسته را بر می دارد).

مرلین - (ترسیده) کجاس؟ قول دادی بهش صدمه نزنی!

کارمایکل - می خوای بدونی چند وقته دنبال این می گردم مرلین؟

مرلین - گفتم کجاس، آشغال حرومزاده یی دست! (کارمایکل خیلی آرام به سمت مرلین بر می گردد.) منظورم... آشغال حرومزاده بود.

(مکت، کارمایکل به پشت او، به کمدی که تویش شلیک کرده بود اشاره می کند.) اون تو چیکار می کنه؟

کارمایکل - فقط اینو بگم که نمی رقصه. (همینطور که کارمایکل آرام بسته را باز می کند. مرلین ترسان سراغ کمد می رود و محتاط بازش می کند و تویش را می بیند. زانو می زند و با دستش جلوی دهانش را می گیرد.)

مرلین - چیکارش کردی؟

کارمایکل - هیچ کاریش نکردم.

مرلین - بیهوشه!

کارمایکل - بیهوش نیست. (کارمایکل به سمت کمد می رود و داخلش را نگاه می کند.) نه، راست می گی، بیهوشه. گمونم وقتی شلیک

کردم غش کرده. (کارمایکل را نگاه می کند که برمی گردد به سمت بسته) تیر و زدم بغل سرش.

مرلین - خیلی کار بدی کردی!

کارمایکل - گمونم.

مرلین - خب میشه لطفا کمک کنی درش بیاریم؟

کارمایکل - هی! دوست پسر به درد نخور خودته! خودت درش بیار. (مرلین به طرز غریبی او را بیرون می کشد و توبی پیدا

می شود. سیاه پوستی ۲۷ ساله، دهانش بسته است و کمی خون بر سرش. مرلین دهانش را باز می کند، سیلی اش می زند و

توبی با درد به خودش می آید.)

مرلین - توبی، صدامو می شنوی؟

کارمایکل - بچه خوشگل و ببین.



مرلین - بچه خوشگل نیست! تویی؟

کارمایکل - اسمش که بچه خوشگلیه، (تویی بلند می‌شود. همه چیز را جذب می‌کند و آرام می‌گیرید) دیدی؟ گریه می‌کنه، بچه خوشگل.

تویی - من بچه خوشگل نیستم.

کارمایکل - ولی داری گریه می‌کنی، نمی‌کنی؟

تویی - هر کس و تو کم‌زدانی کنی و یه تیرم به کله‌ش بزنی، گریه می‌کنه، نمی‌کنه؟

کارمایکل - گفتمی به کله‌ت تیر زدم؟

تویی - خب بغل کله‌م زدی! همون میشه!

کارمایکل - شلیک بغل کله همیشه همون شلیک به کله؟!

تویی - در هر حال ترسناک بود.

کارمایکل - خب هدف همین بود که ترسناک باشه! نبود؟! کار هم کرد. چون بعدش مته بچه خوشگلا زدی زیر گریه.

مرلین - حالا این همه هوموفوبیا برای چیه؟! دستت رو که گرفتی، نگرفتی؟ تویی بلند شو بریم.

تویی - پونصد دلار و بهت داد؟

مرلین - تویی، بیا سریع بریم و پول و فراموش کن. (کارمایکل بالاخره بسته را باز میکند. دستی نیمه چروکیده، که پوستش انگار چرم شده، قهوه‌ای‌طور، پیدا می‌شود. کارمایکل کمی به دست نگاه می‌کند و سر تکان می‌دهد.)

تویی - نه. ما یه توافق تجاری داشتیم. ما دستش رو دوباره بهش رسوندیم و اون به ما پونصد دلار لعنتی میده.

کارمایکل - نمی‌خواین حتی داستان قطع شدن دستم و بشنوین؟ قصه‌ی سال‌های سال پیش. قبل از اینکه پونصد دلار و بهتون بدم؟

مرلین - من که نمی‌خوام بشنوم. تو می‌خوای؟

تویی - من فقط پول و می‌خوام.

کارمایکل - خب به هر حال می‌شنوید.

توبی - می‌دونستم.

کارمایکل - بیست و هفت سال پیش، تقریباً در هجدهمین روزی. یه جوونی حدوداً ۱۷ ساله یا همین حدود، که ساکن شهر کوچیکی به اسم اسپوکان، تو واشنگتن بود، خیلی شاد و خوشحال تو حیاط خونه‌ی مامانش اینا توپ بازی می‌کرد، که شیش تا اوپاش ولدالزنا که اصلاً نمی‌شناخت زدن کنار، گرفتنش و به زور بردنش به یه کوه خیلی قشنگ خارج شهر، جایی که چند تا ریل قطار از یه رودخونه می‌گذشت، و بدون مشخص کردن هیچ دلیلی، بدون حتی یه کلمه توضیح، دست پسر رو روی ریل نگه داشتن... این پسری که ازش حرف می‌زنم منم... پسر و پایین نگه داشتن؛ پسر مثل هر پسر دیگه‌ای جیغ می‌کشید و داد می‌زد... یه قطار باری از پشت درخت‌های چنار اومد سمتشون. مجبورش کردن اومدن قطار و تماشا کنه. پسر حتی تا این لحظه هنوز امیدوار بود؛ یه جایی ته مغزش امیدوار بود که کل ماجرا شوخی باشه، ولی اونا شوخی نمی‌کردن، پسر اومدن ممتد قطار و تماشا کرد و تماشا کرد که چطور دستش خیلی تمیز از میچ قطع شد. همونطوری که اون افتاده بود و جیغ می‌زد قطار به سمت اسپوکان محو شد و به غرب رفت، اون اشرار آشغال دستش رو برداشتن با خودشون بردن، و وقتی صد متری دور شده بودن برگشتن، خندیدن، و می‌دونی چیکار کردن؟ برای پسر دست خداحافظی تکون دادن؛ برای پسر با دست خودش دست تکون دادن. این آخرین باری بود که دستشو دید؛ یا اونا رو دید. تا مدت‌ها بعد. می‌دونی چه حسی داره؟ که با دست خودت از دور برات دست تکون بدن؟ می‌دونی چه حسی داره؟

مرلین - نه چندان خوشایند؟

کارمایکل - درسته، نه چندان خوشایند. اصلاً خوشایند نیست. خب، گریه‌ی پسر قطع شد، خیلی سریع. اون بچه خوشگل نبود و دستش و رو آتیش سوزوند تا انقطاع خونریزی وحشتناکش. اینو یه بار تو یه کمیک خونده بود. جواب هم داد. همونطور که اونجا نشسته بود و فکر می‌کرد که حتماً می‌میره، با خودش تصمیم گرفت که اگر نمرد، تمام باقی مانده‌ی زندگی‌ش رو وقف دو کار کنه، باز پس گرفتن اون چیزیه که حق مسلم خودش بود، و تسویه حساب با اون حرومزاده‌های پشت کوهی که بدون هیچ دلیلی این کار و باهانش کرده بودن. خب، اون حروم زاده‌ها الان خیلی وقته که بین ما نیستن و شاید جمجمه هاشون یه روزی پیدا بشه، ولی صورتهاشون هرگز. اما مسئله‌ی دست، همونطوری که شاید حدس زدید، دست پیش اونا نبود. قبل از مرگشون مجبورشون کردم اسم کسی رو که دست و بهش فروخته بودن به من بگن، یه دیداری باهاش کردم. از شیش تا دستی که داشت هیچکدوم مال من نبود، ولی اسم یه نفر تو شرق و به من داد که شاید بتونه کمک کنه، اون به نوبه‌ی خودش، اسم مردی رو بهم داد تو غرب که شاید بتونه کمک کنه. این ماجرا بیست و هفت سال ادامه داشت. نکته‌ای که می‌خوام بگم و شما بفهمید اینه - برای این که عظمت اتفاقی که داره می‌افته رو درک کنید - این نکته که کل زندگیتون در دوران بلوغ به گشتن دنبال چیزی بگذره، سر و کله بزنی با ارادل خیابونی و دلال‌های جسد تو

کوچه‌های مخروبه و آشغال‌دونی‌های این ملتِ غمگینِ رو به زوال؛ دنبال چیزی بگردی که خودت می‌دونی حتی اگر پیداش هم بکنی به هیچ دردی نمی‌خوره، استفاده‌ای نمیتونی ازش بکنی، نمی‌تونی بذاریش سر جاش، باهاش چیزی رو برداری. نه نه، اون احمق نیست. ولی هنوز مجبوره دنبالش بگرده، چون دست مال اون بود، گرچه دیگه مال اون نبود. و اون از تمام این مراحل گذشته، خیلی هم به سختی گذشته و این همه سفر کرده و حالا جلوی شما ایستاده و بعد از آخرین چرخش سیب روی هوا، بهش یه دست بدن که پس از بررسی از تمام جوانب و لحاظ، می‌دونید رفقا، دست یه سیاه پوست باشه. صادقانه بگم یه کمی پذیرشش برای من سخته، مخصوصا که من دست خودمو خواسته بودم. یه کمی ناراحت کننده‌اس.

مرلین - نه اون چیز ... نیست.

کارمایکل - دستی رو بهش بدن که از یه آدم رنگین پوست بریدن، در حالی که من یه چیز دیگه خواسته بودم، دستی که از من بریده بدن! انگار من قرار نیست حتی متوجه بشم! می‌دونی، جدا، من ... الاغ ... چه ... گهی ... باید ... با این بخورم!؟

مرلین - اون دست یه رنگین پوست نیست. دست خود شماست که به تدریج مرور زمان تیره شده.

کارمایکل - کاری که شما کردین ... شاید من حرفم واضح نبوده. شما رفتین و کاری که کردین، دست یه کاکاسیاه و برا من آوردین (به تویی) تو، بین تمام آدم‌ها تو باید بهتر از اینا بدونی. دست قطع شده یکی از هم رنگ‌های خودت؟ انگار هیچکس قرار نیست بفهمه!!

مرلین - اولاً، من می‌دونم شما خیلی ناراحتین و تمام این مسائل، ولی این کلمه کاکاسیا که استفاده می‌کنید خیلی توهین آمیزه، و من همین و میخواستم بگم و بس.

کارمایکل - خیلی توهین آمیزه که من هی میگم کاکا سیا؟

مرلین - نیست؛ تویی؟

کارمایکل - من هیچوقت نمی‌گفتم کاکاسیا، اگر شما دست یه کاکاسیا رو برا من نیاورده بودین!

مرلین - دست یک آدم رنگین پوست بگید بهتره. در ضمن اصلا دست یه آدم رنگین پوست نیست. دست خود شماست که یه مقداری تیره شده. به خاطر اینکه دست یه مدت که از قطع شدنش بگذره تیره میشه. من فکر می‌کنم همه دست‌ها اینطوری باشن.

کارمایکل - آره، متخصصی؟ می‌خوای ببینی صورتت پر از سوراخ گوله بشه چه شکلی میشه؟ (کارمایکل اسلحه میکشد)

مرلین - ما اصلا در مورد صورت حرف نمی‌زدیم!

توبی - ببین، من فکر می‌کنم اینجا یه اتفاقی افتاده، آقای کارمایکل، اون دستی که شما اونجا دستت گرفتی، دست خودت نیست.

کارمایکل - من می‌دونم این دست من نیست!

توبی - اون... اون دستی که شما تو دستت گرفتی دستِ یه کاکاسیاهه.

کارمایکل - قبلا توافق کردیم، این دست که تو دست منه دست یه کاکاسیاهه، بله.

توبی - آره، دست تایرون دیکسونه. عزیزم، این دست و از کجا آوردی؟ من گفتم اون دستی که روی یخچاله، نگفتم؟

مرلین - هاه؟

توبی - عزیزم، دست و از کجا برداشتی؟!

مرلین - از تو اتاق خواب. همونجا که بود.

توبی - آهان دیگه، نه، من گفتم اون دستی که روی یخچاله. اون دست قدیمیه. این دست تایرون دیکسون الاغه. جدیده. نه ایشون دارن درست میگن. (به کارمایکل) شما درست میگی.

مرلین - روی یخچال؟ من نمی‌گیرم... من اونی که تو اتاق خواب بود آوردم.

توبی - آره، می‌دونیم.

کارمایکل - چرنده.

توبی - عزیزم مشکلی نداره، گند زدی، به دست مون، ولی اصلا نگران نباش چون...

مرلین - من تنها دستی که داشتیم و آوردم.

توبی - حالا کاری که من می‌کنم... «تنها دستی که داشتیم و آوردم» کاری که من می‌کنم، میرم دست درست و میارم. از روی یخچال. حالا اگر لازم می‌دونید مرلین همینجا بمونه تا من برم و با دست واقعی شما که قولش و بهتون داده بودیم برگردم.

مرلین - الان دقیقا چی گفتی؟

توبی - اتفاقی که افتاده، خیلی ساده. مرلین دست اشتباهی رو براتون آورده. خیلی ساده قابل اصلاحه.

مرلین - تو هیچ جا نمیری!

توبی - کی گند زد عزیزم؟ به دستمون؟

مرلین - (به کارمایکل) ما اصلا یخچال نداریم!

توبی - «ما یخچال نداریم» ما یه دونه یخچال بستنی داریم، نداریم؟

مرلین - ها؟

توبی - ما یه یخچال بستنی داریم، نداریم؟

مرلین - اون که بیرون تو گاراژه!

توبی - بله، بیرون تو گاراژه. دستهای مازاد رو بیرون توی گاراژ نگه می‌دارم.

مرلین - یخچال بستنی خرابه!

توبی - می‌دونم یخچال بستنی خرابه!

مرلین - پس یه مشت دست مازاد و تو یه یخچال بستنی خراب نگه می‌داری؟

توبی - نه، من گفتم روی یخچال بستنی. گفتم روی یخچال بستنی، کلا این قضیه نامربوطه لامصب! اگر یخچال بستنی خرابه دیگه چه اهمیتی داره که دست‌ها رو روی یخچال بستنی کوفتی نگه می‌دارم یا توش؟ احمق نفهم! داری واقعا، جدا، عمدا سعی می‌کنی ما رو به کشتن بدی؟ قضیه همینه؟!

مرلین - من عمدا سعی نمی‌کنم هیچ کاری بکنم!

تورز - خر، من دارم عمدا سعی می‌کنم یه کاری بکنم! من دارم عمدا سعی می‌کنم چون لامصب جفتمون رو نجات بدم! نظرت چیه مغز باقالی؟

کارمایکل - این دست من، که بالای یخچال بستنی بیرون تو گاراژه، هیچ ویژگی مشخصه‌ای روش داره؟

توبی - (مکث) هاه؟ (کارمایکل دست راستش را پیشش مخفی میکند.)

کارمایکل - هیچ ویژگی مشخصه‌ای روش داره؟

توبی - ویژگی مشخصه؟

کارمایکل - آره، می دونی، یه ویژگی که از دست های قطع شده دیگه مشخص کنه. دست های کاکاسیاه، دست های سرخپوستی، همه جورش هست.

توبی - آره، یه ویژگی مشخصه داره. یه کلمه روش خالکوبی شده.

کارمایکل - (مکث) چه کلمه ای روش خالکوبی شده؟

توبی - هم... یه کلمه ای هست... ب... یه کلمه ای هست... یه کلمه چهار حرفیه، کلمه ای که روش خالکوبی شده رو دست... کلمه اش... نفرت. (کارمایکل بدون اینکه بخواد دست راستش را تکان می دهد) آره، کلمه ی نفرت روی سبکن هاش خالکوبی شده. یه کمی محو و تار شده، ولی هست. من میرم میارمش. یه بیست دقیقه ای طول می کشه.

مرلین - تو هیچ جا نمی ری.

توبی - «تو هیچ جا نمی ری» من دست سیاه پوست و آوردم وسط دست پارتنی یه سفیدپوست؟

مرلین - (مکث) وسط چی؟

کارمایکل - آره، حالا مزخرف نگو توبی، من باید یه دقیقه فکر کنم. (کارمایکل می رود سمت پنجره عقبی و فکر میکند. مرلین و توبی دوتایی و به سرعت با صدای بلند بحث می کنند.)

مرلین - فکر کردی می دارم من و اینجا ولی کنی بری آشغال؟

توبی - نه، من آشغال فکر نمی کنم میخوام تو رو اینجا ول کنم، تنها کاری که الان باید بکنی اینه که ساکت بمونی عزیزم، لطفا...

مرلین - تو همچین مردی هستی؟!

توبی - کل کاری که الان باید بکنی همینه...

مرلین - من و با این روانی مشنگ تنها میداری؟

توبی - فقط ساکت، فقط کاملاً ساکت...

مرلین - که تو فرار کنی بری دنبال یه دستی که اصلاً نداریم؟

توبی - (بلند) تو از اون یکی دستی که من دارم خبر نداری عزیزم، و (آروم) برای همین بهتره الان ساکت باشی، فقط ساکت باش تا فکراشو بکنه...

مرلین - گه، کل خونه رو پر از دست گندیده کردی؟

توبی - حتی تو این موقعیت، آره؟ واقعا؟ نمی تونی دهن لامصبتو حتی دو ثانیه ببندی، گه، باور نکردنیه! یا نه، خیلی خیلی هم باور کردنیه! واقعا خیلی هم باور کردنیه.

مرلین - و کی ما رو از همون اول انداخت تو این موقعیت گه؟

توبی - الان قطعاً وقت این بحث نیست...

مرلین - حالا واسه من دست فروش شدی؟!

توبی - تو مثل اینکه هورمونت زده به مغزت میخوای ما رو به کشتن بدی...

مرلین - ما علف فروشیم!

توبی - حالا که داری میگی بیشتر بگو بدونه مرلین! یه ذره بیشتر بهش بگو که وقتی سرمونو برید گذاشت رو سینه مون بتونه به روزنامه ها همه چیز و بگه!

مرلین - بعدم چرا از خودت دفاع نمی کنی وقتی تمام وقت داره بهت میگه کاکاسیا؟

توبی - (مکث) من الان واقعا ممکنه گریه بگیرم. من واقعا میخوام انقدر گریه کنم که کور شم...

مرلین - حتی تکرار هم کردی! اصلاً باورم نمی شد.

توبی - برای بار دوم در یک روز، من می خوام واقعا انقدر گریه کنم تا چشمای کاکا سیاهیم کور بشن...

مرلین - تازه بگذریم از هوموفوبیا!

توبی - (می زند زیر گریه) فقط ساکت باش! تنها کاری که الان باید بکنی همینه...

مرلین - چی شد؟ باز داری گریه می کنی؟!

توبی - تنها کاری که باید بکنی....

مرلین - خدایا! تویی...

تویی - مرلین من فقط میخوام از اینجا زنده برم بیرون...

مرلین - فکر کردی من نمیخوام زنده از اینجا برم بیرون؟!

تویی - نه...

مرلین - فقط تو تو تو تو، مگه نه؟ گریه رو بس کن (تویی گریه میکند) «پلنگ سیاه» پلنگ سیاه الان کجا رفت، ها بچه ننه؟  
«با هر قدرتی باید جنگید» چی شد، ها؟ (گریه می کند) گریه نکن! (گریه می کند) همین الان گریه رو بس کن! (گریه می کند) لطفا  
تویی... (تویی بالاخره موفق می شود گریه نکند) ای خدا! تنها آدم بالغ اینجا منم؟ (کارمایکل سراغ ساک دستش می رود و دو جفت دستبند بیرون  
می آورد. اطراف اتاق را نگاه می کند، به سمت رادیاتور روی دیوار می رود، یک دستبند را به رادیاتور وصل می کند و به مرلین اشاره میکند که برود آنجا. او  
برای کمک به تویی نگاه می کند. تویی نمی داند چه کند، فقط اشک چشمش را پاک می کند. مرلین آهی می کشد و می رود و خودش را به رادیاتور دستبند  
می کند.)

کارمایکل - بشین. (می نشیند. او دستبند دوم را به سمت دیگر رادیاتور می زند و به تویی اشاره میکند به سمتش برود.)

تویی - ولی من باید برم دست تو رو بیارم! دست نفرت رو. از رو یخچال... یخچال بستنی... (کارمایکل دوباره اشاره میکند. تویی می رود  
و خودش را به رادیاتور می بندد.)

کارمایکل - آدرستو بده.

تویی - چی؟

کارمایکل - آدرستو بده.

تویی - من عمرا آدرسمو به تو نمیدم رفیق. نه، من آدرس گهمو به تو نمی دم.

کارمایکل - (به مرلین) آدرستو چیه؟

مرلین - ۱۲۸۰، سیکامور، (تویی به مرلین اخم می کند.)

کارمایکل - ۱۲۸۰ سیکامور، گفتی توی گاراژ روی یخچال بستنی، درسته؟ (مکت) و توی گاراژه، روی ...

تویی - آره، توی گاراژه، روی یخچال بستنی لامصب.

کارمایکل - میدونی که اگر اونجا نباشه چی میشه؟



توبی - یه چیز نادرخل بدی میشه، گمونم.

کارمایکل - می دونی اگر برم اونجا و یه مشت دوستای سیاه پوست کوچولوت باشن که من و خفت کنن، چی میشه؟

توبی - همم... تو می میری، و ما فرار می کنیم و همه چیز به خوبی و خوشی تموم میشه؟

کارمایکل - بانمک. نه، نه... من شاید بمیرم، ولی، نه (کارمایکل برمی گردد سمت ساکش، یک بیت گازوئیل بیرون می آورد و درش را باز می کند و بیت را گوشه ای اتاق دورترین نقطه از آنها می گذارد. یک دستمال هم بیرون می آورد. دستمال را توی در بیت می چپاند، بعد هم یک شمع باریک بلند بیرون می آورد). هی، دختر سفید، ۱۲۸۰ سیکامور چقدر از این جا راهه؟

مرلین - همم، تقریباً ده دقیقه. (کارمایکل یک سری محاسبات ذهنی انجام میدهد، بعد شمع را دو تکه می کند و توی دستمالی که توی در بیت است جاساز می کند. بالاخره فندکش را بیرون می آورد و شمع را روشن می کند).

کارمایکل - این شمع اگر برنگردم ۴۵ دقیقه دیگه به بنزین می رسه و اتاق منفجر میشه، خب؟ دیگه چی؟ کیف پول، بله، کلید، بله، تفنگ بله... (به فاصله تخمینی آنها تا شمع نگاه میکند و هرچیزی که ممکن است در دسترس آنها باشد و قابل پرتاب کردن را از آنها دور میکند). زود می بینمتون. (کارمایکل از پنجره روی پله های اضطراری می رود، پشت سرش می بندد، و در شب ناپدید می شود. توبی و مرلین به هم نگاه می کنند، مطمئن می شوند که رفته است، بعد سعی می کنند خودشان را از رادیاتور خلاص کنند. نمی توانند. بعد تلاش می کنند تا یک چیزی پیدا کنند و به سمت شمع پرتاب کنند. - قالیچه، ملافه، .. ، ولی دستشان به هیچی نمی رسد. توبی فکری به ذهنش می رسد، کفشش را در می آورد، اولی را به سمت شمع پرتاب می کند. با فاصله کمی خطا می رود. بار دوم خیلی دقیق تر هدف می گیرد. با فاصله کم خطا می رود. مرلین کفش اولش را هدف می گیرد و پرتاب می کند، انقدر بد پرتاب می کند که کفش وسط تماشاچی ها می افتد. توبی با دهن باز به کفش خیره می شود. وقتی کفش دومش را در می آورد و هدف می گیرد توبی بازویش را می گیرد و می خواهد کفش را از دستش در بیاورد).

توبی - بدش به من!

مرلین - ولش... گه!

توبی - مثل عقب مونده ها پرت می کنی! (در گرماگرم دعوی آنها کفش ناگهان از دست او پرتاب می شود و وسط اتاق می افتد که دستشان نمی رسد). حالا ببین چیکار کردی!

مرلین - حالا من بینم چیکار کردم؟

توبی - چمدون و بیار، دستت به چمدون می رسه؟ (چمدان کثیف کارمایکل سمت مرلین است، و یک جورهایی دست یاب. مرلین دراز می کشد و پایش را به سمت آن دراز می کند و در نهایت کفشش تقریباً هر پایش یک طرف چمدان است... ) بیشتر کش بیا!

مرلین - دارم کش میام! بس کن تو رو خدا! (دوباره از سمت دست بسته اش کش می آید، و بدنش را روی زمین کش می آورد و این بار بالاخره پنجه پاهایش به چمدان می رسد و می خواهد آن را بگیرد...

توبی - «ما اصلا یخچال نداریم.»

مرلین - ببخشید؟! من این طرف دارم سعی می کنم یه کاری بکنم! (مکث. دوباره تلاش می کند.)

توبی - (مکث) ما علف فروشیم. (مرلین با عصبانیت پاهایش را تکان می دهد.)

مرلین - خب ما واقعا علف می فروشیم! ما ساقی علفیم! ما ساقی دست نیستیم! ما اصلا از فروش دست هیچی نمی دونیم.

توبی - مجبور نیستی به اون دیوانه روانی اینو بگی! وسط معامله دست گه به گوری!

مرلین - بعد تو می خواستی من و با اون روانی تنها بذاری؟

توبی - من چی؟ تو احمقی؟ تنها راه حل ما وسط اون موقعیت در اون لحظه، که اون یه هفت تیر تو صورتمون گرفته بود و داشت فریاد می زد که چرا دست یه کاکاسیاه و بهش دادیم...

مرلین - که تو اصلا به روشم نیوردی....

توبی - که من چی؟!؟! آره من مشکل دارم که به روی یه نژاد پرست سفید روانی که تو صورت من و دوست دخترم تفنگ نگه داشته و دست یه کاکاسیاه و تکون تکون میده انگار مرغ گه سرخ عن شده کنتاکی گه، بیارم، آره. من مشکل دارم که به یارو گیر بدم چون از اصطلاحات بی پدر نژادپرستانه استفاده میکنه! آره من مشکل دارم!

مرلین - آره؟!!

توبی - در اون مرحله ی لعنتی، تنها راه فرار ممکن ما این بود که از اتاق برم بیرون، برم از یه نفر تفنگ بگیرم، و شلیک کنان برگردم اینجا! یارو بیمار جنسی که نیست مرلین! یارو یه قطع عضوی لامصب نژادپرست لعنتی روانی گه به گوریه روان - دست - پریشه! تو در هیچ خطر قریب الوقوعی نبودی! من بودم! حالا جفتمون در خطر بی صفت قریب الوقوعیم!

مرلین - من می تونستم برم اسلحه رو بگیرم و شلیک کنان پیام تو.

توبی - عزیزم، تو با کتونی نمی تونی یه پیت بنزین و که سه متر اون طرف تره بزنی! حالا میشه لطفا تلاش کنیم و این شمع و خاموش کنیم؟ لطفا؟! (مرلین می خواهد جوابش را بدهد، ولی نمی تواند. پس دوباره می خوابد روی زمین و با چمدان ور می رود. بالاخره می تواند چمدان را به سمت خودش بکشد...) عزیزم کارت عالیه...

مرلین - توبی ما که نمی‌تونیم این و پرت کنیم سمت شمع، خیلی سنگینه...

توبی - آره، اتفاقاً منم برا همین داشتم فکر می‌کردم شاید بتونیم بازش کنیم و چیزایی که توشه پرت کنیم.

مرلین - (مکث می‌کند.) اگه بازم کنایه بزنی، توبی، جدی می‌گم...

توبی - فقط اون چمدون کوفتی رو بیار عزیزم، ما اینجا می‌ترکیم.

مرلین - (دوباره تلاش میکند) «هورمونت زده به مغزت» شانس آوردی برا این یکی نزدمت!

توبی - چمدون، عزیزم، تمرکز کن...

مرلین - حالا چرا در مورد اون یکی دست چیزی به من نگفته بودی؟

توبی - کدوم یکی دست؟

مرلین - دستی که روی یخچال بستتیه!

توبی - (مکث) داری شوخی می‌کنی با من؟

مرلین - دستی که خالکوبی داره!

توبی - هیچ دست خالکوبی داری در کار نیست. هیچ دست پدرسگِ دیگه‌ای در کار نیست!

مرلین - خب پس حالا دیگه هیچ دست پدرسگِ دیگه‌ای در کار نیست.

توبی - چمدون، مرلین، خواهش می‌کنم...

مرلین - من به اون چمدون دست نمی‌زنم تا تو کامل بگی ماجرای دست پدرسگِ خالکوبی شده‌ی قرمساق چیه یا هر

دست دیگه‌ای از هر نوع دیگه‌ای (مرلین می‌نشیند و توبی آه می‌کشد.)

توبی - دست دیگه یارو روش یه سری چسب داشت که یه چیزی روی انگشتاش رو پوشونده بود. درسته؟ من حدس زدم

خالکوبی باشه. خیلی حدس بزرگی نبود. روانی‌های اینطوری خالکوبی هم می‌کنند. خیلی هم حدس گنده‌ای نیست که یه

همچین خل روانی چی رو انگشتاش خالکوبی می‌کنه، یه دستش محبتِ بی‌مادر و اون یکی دستش نفرتِ بی‌پدر، اوکی؟!

این کارِ این روانی‌های مادر به خطاس! روانی‌های مادر به خطا اینطوری خالکوبی می‌کنن، نمی‌رن یه عنِ آوانگارد پیدا کنن

که خودشون ساختن! حالا، شاید فکر کنی من از کجا می‌دونستم اون دستی که نیست روش نوشته نفرت به جای محبت...

مرلین - آره، از کجا می‌دونستی؟

توبی - کاملاً به حدس بود! حالا همیشه اون چمدون و بیاری عزیزم؟ لطفا؟

مرلین - نه به دقه صبر کن من به چیزی رو متوجه شم. اون رفته خونه ما دنبال به دست دیگه، و هیچ دست

دیگه ای وجود نداره. که احتمالاً اون و خیلی عصبانی تر هم می‌کنه.

توبی - عزیزم دقیقاً درست گفتی، حالا همیشه چمدون و بیاری؟ (مرلین دراز میکشد و دوباره سعی میکند و آهسته آهسته چمدان را سمت خودش می

کشد. وقتی دست یاب می‌شود توبی دست دراز می‌کشد و چمدان را به سختی بلند میکند و مرلین هم می‌ایستد) یا خدا! چی توشه؟

مرلین - گفتم، نگفتم؟ خدایا چه بویی می‌ده!

توبی - (سعی میکند بازش کند) توش چه گهی ریخته مگه...؟؟ (چمدان باز می‌شود و چند صد دست بریده‌ی آدمیزاد با مخلفاتشان بیرون می‌ریزند، برخی

فاسدند و برخی نه، برخی جدید و آبی و برخی خونی و برخی فقط اسکلتی، و برخی از مچ قطع شده‌اند و برخی از بازو و برخی فقط چندتا انگشت هستند که به هم بسته‌اند، و برخی انگار دست‌های کوچک بچه‌های خردسال هستند.)

مرلین - اوه اوه اوه اوه اوه اوه!

توبی - یا خدا! یارو به چمدون پر از دست داره! قضیه چیه؟

مرلین - این تو به سری دست بچه هست توبی! اینا چروک نشدن! اینا دست بچه ن!

توبی - آههههههههههه! کدوم روانی با یه سری دست بچه و یه سری دست دیگه تو چدون سفر میره، مگر اینکه واقعا یارو روانی

باشه؟!

مرلین - حالا چیکار کنیم؟!

ناگهان تلفن زنگ می‌زند. اول به هم نگاه می‌کنند و بعد توبی سیم تلفن را می‌گیرد و گوشی را به سمت خودش می‌کشد. تلفن از روی میز می‌افتد روی زمین و گوشی از روی بدنه می‌افتد، زنگ زدن قطع می‌شود. تلفن را نزدیکتر می‌کشد و بالاخره با هر زحمتی که شده گوشی را بر می‌دارد.

توبی - هممم سلام؟ (به صدای آن طرف خط گوش می‌دهد به مدت ده ثانیه یا چیزی در این حدود، با سر تایید می‌کند و بعد) بله، به لحظه گوشی رو

نگه می‌دارید لطفا؟ فقط به ثانیه، ممنون (مکت. گوشی را روی سینه‌اش می‌گذارد و به مرلین رو می‌کند) هممم، بله... مادرشه. (مکت) گویا داره

خیلی بدجور گریه میکنه، (مکت) به نظر من چی باید بهش بگم؟! (آنها به هم نگاه میکنند. تاریکی.)

## صحنه دوم

نور روی مروین روشن می شود.

مروین - گاهی آرزو دارم میمون داشته باشم، شما ندارین؟ من دارم. خیلی به شامپانزه علاقه ندارم، بیشتر عنتر دوس دارم. یا هر جور میمونی. شما بودین چی کار می کردین؟ می داشتین از اسبابتون بره بالا؟ آره. شاید براش کلی موز می خریدین؟ واقعا موز زیاد می خورن یا مردم درباره شون اینطوری میگن، درباره موز منظورمه، شاید خودشون خیلی هم موز براشون مهم نیست. این روزا به رسانهها اصلا همیشه اعتماد کرد. من باید اعتراف کنم خیلی باغ وحش نمی رم. قبلا می رفتم، ایام نوجوونی، وقتی هیچ کار دیگه ای نداشتیم، ولی بعد کم کم یه جورایی دپرسم کرد، می دونی؟ بعدش دیگه مست می رفتم باغ وحش، ولی اونم خیلی درست نبود، پس بعدش دیگه مست می رفتم باغ وحش و به نجات حیوونا فکر می کردم ولی هیچوقت هیچی رو نجات ندادم. رفیق، اون حرفا همهش مال فاز مستی بود. تنها کاری که گاهی می کردم، مثلا اگر جلوی قفس عنترا بودم، انگشتم و از میلهها رد می کردم، میداشتم انگشتمو بکشم. حتی نگران سرنوشت انگشتم هم نمی شدم. انگار عنتر می دونست و براش مهم بود من مستم و چرا مستم. ولی بعد فکر کردم به عنتر «خدای من، ببین با تو چیکار کردن. انداختنت تو قفسی که نمیخوای توش باشی. مجبورت کردن انگشت من و بکشی، ولی درستش اینه که تو خونه باشی، تو یه جنگل استوایی، و چیزی که خودت دوست نداری بکشی رو نکشی.» شاید یه موز از درخت بکشی پایین، یا دم یه عنتر دیگه رو. بعد با خودم فکر می کردم «خدای من، یعنی هر میمونی تو هر باغ وحشی هر گوشه‌ی دنیا هر شب با این فکر می خوابه که «رفیق، من نمیخوام تو این قفس باشم و انگشت یه یاروی مستی رو بکشم، ندونم دور و برم چه خبره، میخوام خونه باشم، تو آفریقا، یا هر جای دیگه که جنگل استوایی داره، از درخت به درخت تاب بخورم، موز بخورم یا هرچی دلم میخواد.» بعد فکر می کردم «وای نه، هر شب که می خوابن احتمالا خواب می بینن که «من برگشتم، من تو جنگل استوایی - ام، من موز می خورم.» بعدش بنگ! بیدار می شن، هر روز تو همون باغ وحش لجن. بازم اون یارو مست میاد.» همون موقع ها بود که من دیگه خیلی نرفتم باغ وحش، و شروع کردم شیشه زدن، خیلی هم زیاد. علت اینکه الان مجبور شدم بیام تو این هتل کوفتی کار کنم اینه که سر شیشه گرفتم، یه بخشی از قرار آزادیم کار کردن تو این هتل بود. می رسیم به اینجا.

من نمی‌خواستم تو هیچ هتلی کار کنم رفیق. کی دوس داره تو هتل کار کنه؟ یه روانی هتل دوست؟ با این حال من همیشه امیدوارم اینجا یه اتفاق هیجان انگیزی بیافته، می‌دونی؟ شاید یه فاحشه چاقو بخوره و من بتونم نجاتش بدم؟ یا یه عده همجنسباز چاقو بخورن؟ من برام مهم نیست همجنسباز باشن، نجاتشون میدم. باید مراقب مردم باشی، میدونی، حتی اگر باهات فرق داشته باشن. شاید یه مدالی چیزی هم از یه انجمن همجنسبازی بهم بدن. مدال محافظت از همجنسبازها. همچین مدالی هست؟ باید باشه. (مکث) آره، من همیشه آرزو داشتم یه دونه از اون قتل عام‌های با مسلسل تو دبیرستانم بشه، شما نداشتین؟ من داشتم. ولی تو دبیرستان من هیچوقت هیچی نمی‌شد، فقط کلاس برگزار می‌شد. برا همین من همیشه یه جورایی، فکر کنم بشه بهش گفت خیالات، همیشه یه جورایی خیال می‌کردم که یه چند تا بچه شررو میان تو، میدونی، شروع میکنن به زمین و زمان شلیک کردن، چون یه چیزی تو زندگی شخصیشون ناراحتشون می‌کرده، شاید ورزششون خوب نبوده یا شما چه جوری راحتی؟ هرچیزی که عصبانیت می‌کنه در نظر بگیر. میومدن تو و ، میدونی، در حال تو اومدن، لباس کماندویی هم پوشیدن، فقط برای اینکه متفاوت باشن، بعد من، می‌دونی، یه کار شجاعانه می‌کنم و همه رو نجات می‌دم. خب، حالا نه همه، اگر همه رو نجات بدم دیگه قتل عام نمیشه، ولی شاید بعد از اینکه مثلا دوازده تا رو کشتن، دوازده خوبه؟ بعد من در و با پای شکسته‌ام نگه می‌دارم و گلوله‌ها از در رد می‌شن و میان تو، من اونجا افتادم و یه نیمچه خونریزی در حد مرگی دارم؛ یا هم پنجره. می‌دونی چیه؟ اصلا حاضرم بمیرم، ولی یه کار شجاعانه ای بکنم. ولی قطعاً نمی‌خوام یکی از اونایی باشم که همون اول یه تیر تو مغزشون می‌خوره و نمی‌فهمن چه خبر هست. اونجوری خیلی بی‌خود میشه. نشستی راحت داری جبر حل میکنی و دیگه هیچی واسه همیشه. قتل عام دبیرستانی رو حروم کردی. اگرچه من مطمئنم بیشتر بچه‌هایی که زنده می‌مونن، حتی اونایی که کار شجاعانه‌ای هم کردن، اگر بعدش ازشون بپرسی ترجیح می‌داده، یعنی احتمالا ترجیح می‌دادن روزشون خیلی عادی بگذره و با حوصله‌ی سررفته برن خونه و هیچکس نیاد تو کلاسشون بهشون شلیک کنه. یا تو بوفه‌شون، یا هرچی. (مکث) اصلا زمان ما صبحا نمی‌شد رفت تو بوفه، برای شما می‌شد؟ برا ما نمی‌شد. بوفه برای ناهار بود. نمی‌دونم این روزا چه خبره، بوفه ساعت نه صبح. (مکث) شاید داشتن صبحونه می‌خوردن؟ (مکث) ماجرا رو غمگین تر می‌کنه. (مکث) چی شد به قصه قتل عام دبیرستانم رسیدم؟ آها آره، مرد یک دست. آره، گمونم طرفای نصفه شب بود که دیدمش از پله اضطراری پرید پایین و تو شب با سرعت ناپدید شد، تفنگ هم دستش بود. می‌دونستم تفنگ داره، نمی‌دونستم؟ می‌دونستم صدای آگروز ماشین نبود. دروغگو. معنیش این بود که دختر خوشگله هنوز بالا بود، یا مرده بود یا دیگه داشت می‌مرد. من شخصا امیدوارم بودم در حال مردن باشه تا مرده، چون اینطوری می‌شد برم با پیرهنم خون و ازش پاک کنم و با هم حرف بزنی. البته اگر بین در حال مردن بودن و بسته بودنش بخوام انتخاب کنم، بسته بودن رو انتخاب می‌کنم، می‌دونی؟ من مریض نیستم، نه. البته دوست رنگیش، من نمی‌دونستم اون کدوم جهنمیه. ولی یادم اومد کجا دیده بودمش. همون کثافتی بود که دو تا زمستون قبل، سر شیشه خریدن من و پیچونده بود. من شصت دلار بهش دادم و بهم گفت همونجا واستم، دوید و رفت و دیگه برنگشت. همین، برنگشت. من یک ساعت اونجا واستاده بودم. زیر برف. بعد پلیسا اومدن. احتمالا نباید باهاشون بد برخورد می‌کردم، بالاخره تقصیر اونا که نبود، ولی می

دونی، خیلی عصبانی بودم. اون کثافت احتمالا همون کنجی گوشه‌ای من و نگاه می‌کرد و می‌خندید. برا همین وقتی من و پشت رسپشن نشناخت برام خیلی سنگین بود، رفیق، یه جوری نگاه کرد انگار نیستم. شایدم به خاطر شلوارکم بود. ولی هرچی که بود، برام خیلی سنگین بود رفیق. (مکث) در هر حال، مادر یارو یه دسته که زنگ زد مستقیم وصلش کردم به اتاق. کار دیگه می‌شد بکنم؟ مثلا بگم «ببخشید، پسر تون الان اینجا نیست، پیش پاتون از پله اضطراری من پرید پایین و با تفنگش که دستش بود در شب ناپدید شد.» شاید بهو مضطرب می‌شد. خودشم یه کمی مضطرب بود صداش. خلاصه آره، من وصلش کردم به اتاق.. بذار خود خرسون یه فکری بکنن. (تاریکی).

### صحنه سوم

اتاق هتل، چند ثانیه پس از صحنه ۱. صحنه همان است، دست‌ها پخش زمینند، شمع می‌سوزد، مرلین و توبی به رادیاتور بسته‌اند و گوشی دست توبی است.

توبی - بله، آها، متاسفانه ایشون الان اینجا نیستن. خب، پیغام نمی‌گذارید براشون؟ (مکث) هم، من دوستشتم. یه دوست قدیمی. (مکث) مثل سیاه‌ها حرف می‌زنم؟ بله، من سیاهم. من یه مرد سیاه پوستم، بله. من یه دوست سیاهپوست پسر شما هستم. (مکث) نه، هیچ چیز مشکوکی وجود نداره، من یه دوست سیاه پوست جدید پسر شما، من گفتم قدیمی؟ منظورم جدید بود. ببین، من بهش میگم به محض اینکه از در وارد شد به شما زنگ بزنه، همین کار و بکنم خوبه؟ (مکث) از درخت افتادی؟ (مکث) دستش را روی گوشی می‌گذارد و به سمت مرلین بر می‌گردد. (مکث) برمیگردد به سمت تلفن. اها...

مرلین - بپرس حالش خوبه؟

توبی - حالتون خوبه؟ (گوش می‌کند) دیروز از درخت افتادن. ساق پاشون شکسته؛ صورتشون خون ریزی داره و نمی‌تونن بلند شن. برای چی از درخت رفتین بالا؟

مرلین - بگو زنگ بزنه آمبولانس بیاد. ببین! بعدشم بگو به پلیس زنگ بزنه بیان اینجا!

توبی - (مکث) بادکنک؟ کی بادکنک و گذاشته بود تو درخت؟ (مکث) باد؟ (مکث) شما چند سالتونه؟ (مکث) خب شما با این سن و سال نباید از درخت برین بالا دنبال بادکنک، واقعا نباید! این کار خطرناکه حتی برای آدم جوون. (مکث) نه من سر شما داد نمی‌زنم، من دارم کمکتون میکنم. (مکث) سر شما داد نمی‌زنم (مکث) آنجلا من سرت داد نمی‌زنم! داد می‌زنم؟ (مکث) خواهش می‌کنم گریه نکن. گوش کن، به نظر من شما باید زنگ بزنی آمبولانس بیاد، بعد وقتی پسر برگشت می‌تونیم

## دست قطع کنی در اسپوکان

بهش بگیم... (مکت) چی؟ آدمای آمبولانس چی پیدا می‌کنن تو خونه؟ (مکت) به من بگو، مورد نداره. (مکت) ما داریم در مورد سلامتی شما حرف می‌زنیم. وقتی از صورتت خون میاد یعنی اوضاع خیلی بده آنجلا! حالا ماجرا هرچی باشه. تازه ساق پاتو بی خیال. (مکت) خواهش می‌کنم گریه نکن. (مکت) شما قرار نیست بمیری. (مکت) شما قرار نیست بمیری. (مکت) الو؟! (مکت) الو، آنجلا؟! (تلفن قطع می‌شود، صدای بوق. تویی خشک سر جایش مانده، تلفن قطع شده در دستش مانده) انگار که... یه کمی یه طوری که انگار... اول انگار یه عالمه خون سرفه کرد، بعد بالا آورد، بعد یه جوری انگار... صدایش یه طوری بود که ... انگار مرد. همممم. که خوب نیست. از هر طرفی که بهش نگاه کنی، خوب نیست.

مرلین - نه که مشکلات و نگرانی کم داشتیم! با این شمع و این دست‌ها! حالا مادرش مرد! یا خدا! تویی!

تویی - هم، آره، بیا، هم، بیا سعی کنیم این شمع و خاموش کنیم؟ (تویی یک دست خیلی کرکتیف از مچ قطع شده را بر می‌دارد و هدف می‌گیرد که پرتاب کند سمت شمع ولی تق تقی که به در می‌خورد متوقفش می‌کند. دست را پشت سرش مخفی میکند، بعد می‌فهمد چه کار بیهوده‌ای کرده است، و دست را کنار بقیه دست‌ها روی زمین می‌اندازد.)

مرلین - بله، کیه؟ (مروین وارد میشود، به آنها که بسته شده‌اند و دست‌های روی زمین نگاه می‌کند.)

تویی - هی! آقای رسپشن! خدایا شکرت! هی رفیق، اون شمع و تو اون پیت بنزین می‌بینی؟ میشه به خاطر ما لطف کنی و خاموش کنی؟ این قضیه اصلا به ما هیچ ربطی نداره قسم می‌خورم.

مرلین - هیچ ارتباطی با ما نداره. (مروین چند لحظه به پیت نگاه می‌کند.)

مروین - «آقای رسپشن؟!» (مروین از پیت دور می‌شود و میان دست‌ها قدم می‌زند.)

تویی - این همون آقای رسپشن نیست؟ پسره که شلوارک پاش بود.

مرلین - آره، خودش، پسر شلوارک پوش. (مروین روی تخت می‌نشیند.)

تویی - خب،... تو چی... جناب؟ هتل شما هر لحظه ممکنه منفجر شه.

مرین - «پسر شلوارک پوش» هممم.

تویی - هی! من دارم با خودم حرف می‌زنم؟! میشه لطفا بری و شمع لعنتی رو خاموش کنی، لطفا؟!!

مرلین - و میشه بری به پلیس زنگ بزنی لطفا و قبل از اینکه اون روانی برگرده ما رو از اینجا نجات بدی؟ ما کاملا به این رادیاتور بسته شدیم!



مروین - آره، یه عالمه دست قطع شده هم اینجا رو قالیچه ریختین.

مرلین - اونا کلا و اصلا دست های ما نیستن.

توبی - اونا کلا و کاملا دست های مرد یه دست هستن. ما چرا باید یه سری دست بریزیم رو زمین؟

مروین - من نمی‌دونم چرا، ولی حالا که ریختین.

توبی - جناب، اسم شریف شما چیه؟

مروین - تعارفات بیخود نکن.

توبی - (مک) تعارف نکردم. پرسیدم اسمتون چیه؟

مروین - آره؟ (مک) مروین.

توبی - مروین، خب به نظر آدم خوبی می‌رسی، مروین، و باهوش، که بلدی از کلمه‌ی تعارفات استفاده کنی. پس میشه

لطف کنی و این شمع و خاموش کنی تا ما بتونیم با خیال راحت و آسوده در مورد دست‌ها و بقیه چیزها حرف بزنیم؟

مروین - نه.

توبی - نه؟ چی نه؟

مروین - نه، من شمع و خاموش نمی‌کنم.

توبی - «نه تو شمع و خاموش نمی‌کنی. این که... یعنی چی آخه...»

مروین - من فکر میکنم هرکس شمع و روشن کرده، به یه دلیلی شمع و روشن کرده.

توبی - ولی تو الان تو اتاقی.

مروین - میدونم الان تو اتاقم.

توبی - و متوجهی که وقتی شمع بسوزه به بنزین برسه، بنزین منفجر میشه و این اتاق منفجر میشه و کل هتل میسوزه.

مروین - متوجهم.

توبی - متوجهی ولی هیچ کاری در این مورد نمی‌کنی؟

مروین - من از اولشم خیلی از این هتل خوشم نمیومد.

مرلین - تویی، این پسر یه مقداری خنده داره.

مروین - من یه کمی خنده دارم؟ عزیزم، من و به رادیاتور زنجیر نکردن تو یه اتاق پر از دست قطع شده با یه پیت بنزین که قراره منفجر بشه، به یه پسری که شلوارک پوشیده هم توهین نکردم. بعد من خنده دارم؟ به نظر من شما خنده داری.

تویی - ماروین

مروین - مروین! مروین!

تویی - مروین! حتی اگر از این هتل خوشت نیاد یا از کار کردن تو این هتل، نهایتاً قضیه سوختن هتل و انفجار اتاق اینه که خود تو هم، در کنار ما، در کنار هر کس دیگه که تو هتل هست، میمیری، درسته؟

مروین - یه جوری با من حرف نزن انگار منگلم رفیق.

تویی - من یه جوری باهات حرف نمی زنم انگار منگلی مروین، من هرگز همچین کاری نمی کنم....

مرلین - این اصلا مخالفه.

تویی - من اصلا مخالفم، من اصلا با منگلی حرف زدن مخالفم.

مرلین - نه، تو طرفدار منگل های.

تویی - می دونم! من طرفدار منگلام، ولی با ضد منگلی حرف زدن مخالفم.

مرلین - اها...

تویی - (به مرلین) نکن!... (آه می کشد. به مروین.) چیزی که دارم بهت میگم مروین.. مروین بودی، درسته؟ چیزی که من دارم میگم... تو ما رو نمی شناسی. شاید هم ما الان حقمون باشه که بمیریم، شاید هم حقمون نیست. ما، تو رو نمی شناسیم، قطعاً فکر نمی کنیم مرگ حقت باشه، ما فکر می کنیم تو خیلی آدم خوبی هستی، برای همین فکر می کنیم باید الان بری سراغ شمع و شمع و خاموشش کنی، اگر نه برای نجات زندگی ما، برای نجات زندگی خودت که قطعاً زندگی ایه که ارزش نجات دادن داره.

مروین - برا همین اون بار با شصت دلار من فرار کردی، وقتی من فقط یه گرم شیشه‌ی آشغال می‌خواستم؟ من و یه ساعت تو برف کاشتی، مثل یه گوساله‌ی احمق؟

توبی - (مکث) من هیچ ایده ای ندارم تو کی هستی، من هیچ ایده ای ندارم ایشون کی هستن، ولی از چیزهایی که درباره برف و این چیزها می‌گن مشخصه یه گوساله منگله، مرلین، پیشنهاد من اینه که فراموش کنیم کلا ایشون اینجان و خودمون شمع و خاموش کنیم. اوکی؟ اوکی. (توبی می‌خواهد یک دست به سمت شمع پرتاب کند ولی مروین بلند میشود و مقابل شمع می‌ایستد، پیت را به مکان مطمئن‌تری منتقل می‌کند، و شروع می‌کند چیدن چیزهای گوناگون مقابلش. توبی با خشونت به سمتش دست پرت می‌کند...) عملی آشغال...! (مروین هم بعضی از دست‌ها را پرت میکند به سمت توبی، که بعضی هایشان به مرلین می‌خورد.)

مرلین - هی!

توبی - هی!

مروین - هان؟!

توبی - اینا رو به دوست دختر من پرت میکنی رفیق؟

مرلین - با این دستای کثافت من و می زنی مروین!

مروین - من اون و هدف گرفته بودم.

مرلین - اینا رو از آدم کردن!

مروین - من اون و هدف گرفته بودم!

مرلین - آخه مشکلت چیه تو لعنتی؟

مروین - من اون و هدف گرفته بودم!

مرلین - یا خدا!

توبی - (مکث) شمع و خاموش کن.

مروین - نه.

توبی - ای دیوانه مغزش معیوبه! ما همه‌مون مته سگ می‌میریم!

مروین - آره، خب شاید اون موقع درست و یاد بگیری.

توبی - چه درسی؟ چه درس پسا - مرگی قراره یاد بگیرم؟

مروین - درس اینه که با شصت دلار یکی دیگه نیچونی بری که اون یه ساعت تو برف مثل احمقا علاف شه.

توبی - نه، من این درس و یاد نگرفتم، الاغ، دوباره هم همون کارو می‌کنم. دوباره همون کارو میکنم گرچه بار اولم من همچین کاری نکردم!

مرلین - مروین؟ مروین، من و نگا کن. (مروین به او نگاه می‌کند.) تو یه نظر من و دیدی مروین، هنوز به من نگاه نمی‌کنی، می‌کنی؟ (مکت، مروین نگاهش می‌کند.) ممنونم. گوش کن. به نظر من تو جذابی، مروین، و من ازت می‌خوام که شمع و خاموش کنی که یه کمی باهات حرف بزیم.

مروین - هه، فکر کردی می‌تونم با حرفای جذابی و اینا دورم بزنی؟

مرلین - نه، من فکر نمی‌کنم می‌تونم با حرف جذاب بودن و اینا دورت بزیم، ولی به نظرم تو جذابی و خیلی دوس دارم باهات حرف بزیم. شمع یه جور جایزه س. تو به نظرت من هات م؟

مروین - به نظرم تو هات هستی، ولی به نظرم سلیقه ت تو دوس پسر خیلی افتضاحه، این و باید بهت بگم.

مرلین - این دوست پسر من نیست. این دوست معمولیمه.

مروین - (مکت. به توبی) آره؟

توبی - می‌پذیریم.

مرلین - میشه شمع و به خاطر من خاموش کنی؟ (مکت. مروین سراغ بیت بنزین می‌رود، مخفیانه انگشتانش را می‌لیسد و شمع را خاموش میکند.)  
وای، خیلی باحال خاموشش کردی، چطوری این کارو کردی؟

مروین - یه حقه ایه که یه باری یاد گرفتیم.

مرلین - قبلش انگشتاتو لیسیدی؟؟

مروین - شاید.

توبی - من دیدم انگشتاشو لیسید...

مرلین - تویی؟ تو الان شصت دلار پیشت داری؟

تویی - ها؟ آره. (مشکوک) نه. چرا؟

مرلین - خب، اگرچه کل این ماجرای پیچوندن توی برف یه مورد اشتباه در تشخیص هویتته که من نمی دونم چطور اتفاق افتاده، به نظرم شما باید شصت دلار مروین رو بهش بدی تا نشون بدیم که همه اینجا یه طرف هستیم. طرف ما اینه که هر لحظه ممکنه یه مرد یه دست برگرده و همه ما رو بکشه. نظرت چیه؟

تویی - نظر من چیه؟ من می گم «یه پشگلم به این منگل نمی دم.»

مرلین - تویی...

تویی - ... یارو احمقه! منم دوست پسرشم! کاری که من می کنم اینه... (تویی خودش را به سمت تلفن می کشد).

مروین - می دونستم دوست پسرشی!

تویی - کاری که الان می کنم اینه که یه تلفن می زنم، به پلیس می گم بیاد اینجا، میگم بیان همه مون رو بازداشت کنن، همه رو بندازن تو زندان، چون به نظرم خیلی ساده تر میتونم به پلیسا توضیح بدم یه کاکاسیا وسط یه اتاق پر از دست قطع شده ی گه چی کار میکنه؛ تا بخوام به مادرم توضیح بدم دیگه سر ندارم چون اون روانی مادربه خطا برگشته اینجا و سر من و قطع کرده! ها؟ چطوره؟ شلوارکی بگو بینم چند و بگیرم خط آزاد میشه؟

مروین - ها؟

تویی - چند و بگیرم خط آزاد میشه؟

مروین - صفر. باید با اپراتور حرف بزنی که خط و آزاد کنه.

تویی - خیلی ممنون. (شماره میگیرد. به صدای زنگ خوردن گوش می دهد.) اپراتور جواب نمیده.

مروین - یه بار دیگه بگیر یه بد نیست، هم؟ (تویی دوباره شماره را می گیرد. مروین با ناخنش بازی میکند. مکث)

تویی - اپراتور هتل تویی، نه مروین؟

مروین - گاهی اوقات اپراتوری هم می کنم، آره. یه کمی اپراتور هم هستم. (تویی تلفن را روی زمین پرت می کند، سرش را بین دست هایش می گیرد و خودش را روی زمین می اندازد.) چرا مرد یه دست به هر حال باید سرت رو قطع کنه؟ قطعاً یه کار اشتباهی کردی.

توبی - مرلین، میشه لطفا سینه هاتو به این آقا نشون بدی که بره به پلیس زنگ بزنه؟

مروین - واقعا چه دوس پسر خوبی داری.

مرلین - توبی، برا چی خودت و عن می کنی؟

توبی - (اشک آلود) چون من نمیخوام امشب بمیرم مرلین، من فقط نمیخوام امشب بمیرم.

مرلین - باز نرنی زیر گریه ها!

توبی - (گریه) الان می میرم و به خدا حقم نیست.

مرلین - بس کن! (توبی بس می کند. مکث) مروین؟ ما اون مرد یه دست و قبل از امشب ندیدیم. ما فقط شنیده بودیم یه مردی قراره بیاد تو شهر که میخواد پول خوبی برای دست خودش بده، دست قطع شده خودش، که سال ها پیش قطعش کردن. حالا هر پول خوبی که بابت یه دست قطع شده سال ها مونده می دن.

توبی - پونصد دلار میشه.

مرلین - خب، ما از زمان مدرسه می دونستیم که تو موزه تاریخ طبیعی تارلینگتون، یه دست نگه می دارن که همونجا افتاده، تو یه، یه جعبه. رفتیم برش داشتیم. ولی ما یادمون رفته بود که دست یه جورایی، یه جورایی.. هم... متعلق به اهالی فرهنگ های بومی بود... دست قطع شده یه موبی؟ ولی ما اون موقع نمی دونستیم که یارو چه شکلیه، میگیری؟ در نتیجه وقتی باهاش ملاقات کردیم امیدوار بودیم که، میدونی، سیاه باشه. اگر سیاه نبود، ما قرار بود یه جورایی قضیه را بیچونیم.

توبی - قرار بود بیچونیمش.

مرلین - قرار بود مثلا یه جورایی پول و اول بگیریم، یا مثلا بگیم به خاطر مرور زمان سیاه شده یا همیچن چیزی. ولی بعد زد تو سر توبی و کردش تو کمد، بهش شلیک کرد، آره، از اون لحظه به بعد دیگه مسیر سراسیپی بود.

مروین - نقشه تون این بود؟ موزه؟! بعد به من میگی منگل؟! آخه موزه؟!!

مرلین - گمونم فکر کردیم، یه مرد یه دست مگه چقدر میتونه خفن باشه؟

توبی - من با خفن میتونم کنار پیام عزیزم، خفن مشکلی نداره، اون بخش آدمکشش بود که حواس من و پرت کرد.

مروین - (مکث) خب، تازه آدمکش تر هم میشه وقتی بفهمه شما مادرشم کشتید، نه؟

توبی - (مکت) به نظرم وقتی اپراتور باشی میتونی به تلفن ها هم گوش بدی، نه؟

مروین - اپراتور می تونه گاهی به تلفن ها گوش بده، بله، که مطمئن بشه مهمانان هتل نقشه‌ی مشکوکی نکنن.

توبی - (نگران) به نظر تو هم انگار مرد، نه؟

مروین - صداش اونقدر ا هم خوشحال هم نبود.

مرلین - (مکت) مروین، میشه برای ما به پلیس زنگ بزنی؟ لطفا؟

مروین - باید بگم کل این موقعیت، رفیق، خب، یه جورایی میدونی، من و یاد این تیکه می ندازه «هرکی خربزه می خوره پای لرزش هم میشینه» این تیکه رو شنیده بودی؟ این موقعیت من و یاد اون میندازه.

مرلین - (مکت) چیز بدی رو یادت میاره؟

مروین - چیز خوبی رو هم یادم نمیاره.

توبی - چطور می این موقعیت شبیه اینه که هر آشغالی که خربزه‌ی گندیده بخوره می لرزه، هان عوضی؟ تمثیل گهت رو توضیح بده.

مروین - الان تمثیل و توضیح می دم آقای لفظ قلم

توبی - توضیح بده

مروین - میدونی، امشب تو به یه نفر قول چیزی رو دادی که نداشتی و میخواستی پولش و بالا بکشی، انگار که طرف احمقه، و حدود دو سال قبل تو به یه مرد دیگه قول چیزی رو دادی که اونم نداشتی، یا شایدم در واقع داشتی، من مطمئن نیستم که شیشه داشتی یا نداشتی، ولی اون چیزی که قطعیه، قطعاً دودیدی و اون مرد رو اونجا کاشتی، توی برف، گذاشتی یخ کنه، به همچنان مثل یه احمق. درست می گم؟ این تمثیل چطور بود؟ نظرت راجع به این خربزه چیه؟ میدونی من دارم لرزیدن تو می شنوم، صدای لرزیدن کسی که خربزه خورده رو می شنوم. د د د

توبی - مروین، من ساقی شیشه نیستم. من هیچوقت ساقی شیشه نبودم. من ساقی علفم.

مرلین - مروین، راست میگه. این ساقی علفه، ساقی شیشه نیست.

توبی - من اصلاً نمی دونم از کجا باید شیشه جور کنم.

مروین - آره، میدونم. برا همین من یه ساعت اونجا کاشته شده بودم.

توبی - من نبودم مروین! باور کن من نبودم! تو از این بچزی نیستی که فکر میکنن همه سیاه پوستا یه شکلن، هستی؟

مروین - تقریباً، آره، ولی در هر حال مطمئنم خودت بودی.

توبی - آره؟ آره؟

مروین - آره، مدل موت فرق می کرد ولی یه گوشواره جمجمه و استخون داشتی و یه تی شرت که روش عکس یودا<sup>۱</sup> بود. (توبی مثل گوسفند به مرلین نگاه میکند.)

مرلین - ای خدا بگم چیکارت کنه توبی!

توبی - خیلی سیاه پوستا تی شرت یودا می پوشن! این هیچی رو ثابت نمی کنه! سیاه پوستا کلا یودا دوس دارن! این مدرک محکمه پسند نیست!

مرلین - بله، ولی ما هم تو دادگاه نیستیم، هستیم؟ ما تو یه اتاقیم پر از دست قطع شده مرده، خودمون هم قراره بمیریم. (توبی سعی میکند گریه نکند ولی نمی تواند جلویش را ببرد. دستش را توی جیبش میکند دنبال پول، چند تا اسکناس و پول خورد پیدا میکند.)

توبی - من الان شصت دلار ندارم مروین، ولی ...

مروین - چقدر داری؟

توبی - (می شمرد) چقدر... بیست و نه دلار و هفتاد و پنج سنت. (مکث) و یه مقدار علف. (مروین پول را میگیرد ولی علف را نه.)

مروین - رفیق، من به خاطر اون زنگ می زنم نه به خاطر تو، چون اون تنها بیگناه در تمام این امور تاسف باره.

مرلین - ممنونم مروین.

توبی - ممنونم مروین. البته اصولی نگاه کنیم اونم به اندازه من تو قضیه دست دخیل بود، ولی ممنونم مروین.

مروین - خب حالا که قراره اصولی نگاه کنیم، اصولاً شما هنوز سی و یک دلار و بیست و پنج سنت به من بدهکاری، نظرت در مورد این اصل چیه؟

<sup>۱</sup> یودا استاد شوالیه های جدای در فیلم های جنگ ستارگان است.



توبی - اصولا سی دلار و بیست و پنج سنت میشه، ولی آره (مروین به او اخم کرده است) نه، درست میگی، درست میگی، غلط حساب کردم. (مروین به سمت در می رود).

مروین - آره، خب من می رم به پلیس زنگ می زنم، و تا به پلیس زنگ می زنم شاید یه چرخه هم زدم و فهمیدم مادرش کجا زندگی می کنه و یه دکتر هم برای اون فرستادیم که اون شیطان بدبخت هم کظم غیضی بکنه، کاری که شاید شما هم باید می کردین و یه دقیقه در مورد خودتون فکر نمی کردین خودخواه های لعنتی، می دونین چرا؟

مرلین - میشه فقط بری و زنگ و بزنی، لطفا؟ (مروین به او خیره می شود). منظورم اینه که هر دقیقه ممکنه برسه! نه؟

توبی - می بینی؟ اینم به اندازه من بده!

مروین - هی، راستی محض اینکه اگر زودتر برگشت، شاید بهتره اتاق و همونجوری کنیم که قبل از اومدن من بود، ها؟

توبی - اتاق دقیقا همونطوریه که وقت اومدن بود.

مروین - خب، نه، اتاق دقیقا اون طوری که من پیداش کردم... میدونی ... (مروین شمع را بر میدارد، روشنش میکند با فندک و به سمت پیت بنزین می رود).

توبی - برو گمشو بیرون مروین!

مرلین - خواهش می کنم مروین! خدا یا!

مروین - دارم شوخی می کنم! خدا! میرم زنگ می زنم! (مروین شمع را خاموش می کند، لبخند می زند و همراه شمع و فندک بیرون می رود. توبی و مرلین را همانجا می گذارد. گیج و خسته. آنها ترسان به هم نگاه می کنند).

توبی - یه جورایی ریدم به همه چی، نه؟

مرلین - یه جورایی؟ (لبخند میزند) تقصیر منم بود.

توبی - من فقط میخواستم یه کمی پول دستم بیاد که بیرمت یه جایی، میدونی؟ یه جای خوشگل. یه جای باحال. یه جایی که با پونصد دلار بشه رفت. ببین حالا کجا گیر افتادیم، ایستگاه دست های قطع شده.

مرلین - به نظرت همه این دستا رو خریده، یا به نظرت اینا رو قطع کرده؟

توبی - به نظرم یه ترکیبی از جفتش؟ (مکث) تو خونه مادرش چی هست که نمیخواه پلیس ببینه، وقتی پسرش خیلی خوشحال با یه چمدون پر از دست گه قطع شده سفر می کنه؟

مرلین - تو اون ماجرای اسپوکان رو باور کردی که چطوری دستش قطع شده؟

توبی - من یه جورایی حس می‌کنم یه بار قبلا تو یه تله فیلم اون ماجرا رو دیده بودم. گمونم فرانکی بازی می‌کرد. ولی شاید این و دارم با آرنولد قاطی میکنم. نمی‌دونم.

مرلین - خیلی زور داره که برات با دست خودت دست تکون بدن، مگه نه؟

توبی - آره خیلی ظالمانه س، ولی بذار این و بهت بگم، تو این دنیا آدم ظالم زیاد هست، دروغم نمی‌گم.

مرلین - منظورت اون بچه‌هایی که کاکتوس مادرتو دزدیدن؟

توبی - بچه که کاکتوس پیرزن شصت ساله به دردش نمی‌خوره آخه، به چه دردش می‌خوره؟ لابد انداختنش گوشه یه خبابون و رفتن. احتمالا آبم بهش ندادن.

مرلین - ولی منم این و بگم. یه دسته آدم که با دست خودت که خودشون قطع کردن برات دست تکون بدن؛ یه همچین چیزی آدم و خیلی مصمم می‌کنه.

توبی - آره قبول دارم، با اینکه اصلا از یارو خوشم نمیاد ولی خیلی مصممه لامصب. من تا حالا آدم به این مصممی ندیده بودم. اگر این یارو هدفش یه چیز خوبی بود، مثلا میخواست محیط زیست و پاکسازی کنه؛ محیط زیست آخرش تمیز می‌شد. یه همچین مادربه‌خطایی بالا سرت باشه عمرن از کشتی نفت‌کش، شیر نفت و رو بچه فوک باز کنی. این مادر به خطا میاد رو کشتی خلاصت می‌کنه! هیچی تو دریا نمی‌ریزی دیگه. مذاکراتی در کار نیست! کله ت قطع میشه! بچه فوکا نشستن دارن دست می‌زنن تو کله ت داره رو عرشه کشتی قل قل می‌خوره، چشمت بچه فوکا رو می‌بینن ولی نمی‌فهمی! حالا یه زر دیگه هم بزنم، در مورد این روانی مادر به خطای ... (ناگهان پنجره با میله ای که کارمایکل از روی پله اضطراری پرتاب کرده است خرد می‌شود. او وارد می‌شود و می‌رود سراغ بیت بنزین، تتوی عشق دیگر رویش چسب ندارد.)

کارمایکل - شمع من کجاس؟

توبی - ... رسپشن برش داشت!

کارمایکل - کی دستای من و پخش زمین کرده؟ این بدتر از اونیه!

توبی - آره، این رسپشن اومد تو، یهو قاطی کرد!

کارمایکل - آره؟! خب، بعدا حساب اونم می‌رسم، نمی‌رسم؟

توبی - الان حسابشو برس!

مرلین - الان حسابشو برس!

کارمایکل - الان حسابشو برس، ها؟

توبی - یا نه، هر جور خودت صلاح می‌دونی.

مرلین - شما... شما دستتو اونجایی که بهتون گفتیم پیدا کردی؟

کارمایکل - من..؟ ببین شاید این جواب سوالتو بده. (کارمایکل پیت بنزین را بر میدارد و بنزین را روی هر دو نفرشان می‌ریزد.)

توبی - یه نه میگفتی بس بود! (او همچنان بنزین را می‌ریزد در حالی که آنها دست و پا و تف و سرفه و ... می‌کنند.)

کارمایکل - می‌دونی، می‌دونی تو این بیست و هفت سال چند نفر می‌خواستن سر من کلاه بذارن مرلین؟ میدونی چند نفر فکر می‌کنن یه مرد یه دست که الان دنبال دستش می‌گرده خیلی خنده داره؟ می‌دونی چند نفر میخوان تفریحی سر به سر من بذارن چون به نظرشون من خنده دارم؟ فقط چون می‌خوام چیزی رو که واقعا مال خودمه پس بگیرم. می‌دونی اون مرد در ربع قرنی که تو این کشور پشت سر گذاشته با چند تا آدم اینجوری طرف شده؟

مرلین - خیلی زیاد؟

کارمایکل - آره، خیلی زیاد! خیلی زیاد! شمام یه جفت دیگه از همونایید.

مرلین - ما یه جفت از اونا نیستیم! ما به نظرمون شما خنده دار نیستین!

توبی - ما فقط می‌خواستیم یه پولی کاسب شیم رفیق! نمی‌خواستیم که ناراحت کنیم.

کارمایکل - خب، الان که ناراحتم.

مرلین - ما می‌بینیم شما ناراحتی، مسئله ناراحت کننده س.

توبی - ولی ما معمولا تو همچین معاملاتی نیستیم آخه....

مرلین - ما ساقی علفیم.

توبی - ما ساقی علفیم. ساقی دست نیستیم.

مرلین - ما دست و از بخش بومی‌های موزه برداشتیم.

توبی - ما اصلا هدفمون ظلم نبود. می‌خواستیم چند صد دلار ازت بکنیم، همین.

مرلین - ما حتی قیمت بالا هم نگفتیم! برای این کار که حقمون مردن نیست، هست؟

کارمایکل - بله، لابد هست که من دارم بنزین روتون می‌ریزم.

مرلین - ما به خاطر کندن چند صد دلار حقمون مرگه؟

کارمایکل - دقیقا!

مرلین - باید بگم رفیق، خیلی داری بد واکنش نشون میدی (مکت) مگه نه توبی؟

توبی - آره، یه جورایی. (کارمایکل بیت بنزین را یک طرف پرتاب میکند و بین دستها می‌گردد و کفش‌ها را می‌بیند.)

کارمایکل - کفشاتونو چرا در آوردین؟

توبی - می‌خواستیم پرتشون کنیم سمت شمع. شرمنده. (کارمایکل کفش‌ها را جمع می‌کند.)

کارمایکل - من همیشه فکر می‌کنم کفش‌ها هم با نمکن. من خیلی کفش ندارم، در واقع فقط یه جفت کفش دارم. گاهی اوقات شب رو تختم خوابیدم، به کفشام نگا می‌کنم که تو تاریکی افتادن و فکر میکنم «این آخرین جفت کفشیه که قراره بپوشم؟ وقتی این کفشا پامه می‌میرم؟» چون هیچکس هیچوقت نمی‌دونه، مگه نه؟ صبح که داری کفشاتو می‌پوشی نمی‌دونی قراره با این کفشا بمیری؟ معمولا کسی نمی‌دونه. ولی میدونی چیه؟ شما دو تا می‌دونین. شما دو تا می‌دونید. خلاصه آره، چرا کفشاتونو پاتون نمی‌کنید که ما این قضیه جهنم و اینا رو تمومش کنیم. (کارمایکل کفش هایشان را برایشان پرتاب می‌کند و جیبهایش را می‌گردد، آن دو نفر هم بلند میشوند و سعی میکنند وقت تلف کنند و توبی هر از چند گاهی بیرون را در انتظار پلیس‌ها نگاه میکند.)

توبی - یه نفر که می‌خواد خودکشی کنه می‌دونه. یه نفر که می‌خواد از پلی چیزی بپره پایین؟ اون میدونه با کدوم کفشش می‌میره.

کارمایکل - آره، کسی که بخواد خودکشی کنه می‌دونه، به نظرم بدونه.

مرلین - یه نفر که... یه نفر که پا نداره هم میدونه ولی نه اون حساب نیست. یه نفر که... یه نفر که کفشاش و به پاهاش چسبونده باشه چی. مثلا یه بار تصادفا، اگر چسبش خیلی قوی باشه...

توبی - آره مثلا چسب دو قلو باشه یا یه همچین چیزی....

مرلین - آره چسب دو قلو یا یه همچین چیزی بعد چسب به پاهاش مالیده ولی خودش خبر نداره، بعد کفشاشو بیهو پاش میکنه و خیلی زود هم می میره، قبوله؟

کارمایکل - ببینید من نگفتم هیچکس نمی دونه. گفتم معمولا کسی نمی دونه، خب؟ کل قضیه کفشم گفتم که قبل از مردن یه کمی بترسید، نمی خواستم یه بحث بزرگ در مورد کفش راه بندازیم.

مرلین - بعد این جنبه‌ی مثبتش کجاش بود؟

کارمایکل - من که آدم مثبتی نیستم، هستم؟

مرلین - آره! معلومه!

کارمایکل - ببینم شما بچه ها کبریت دارین؟

توبی - (مکث) من کبریت ندارم. عزیزم تو کبریت داری؟

مرلین - کبریت؟

توبی - فقط بگی «نه» کافیه عزیزم، تنها جواب در این لحظه همینه.

مرلین - نه، آره، نه. من کبریت ندارم. نه، آره، نه، من داشتم فکر میکردم می تونیم بهش بگیم یه جایی همین سر خیابون هست کبریت می فروشه، یه ذره وقت برا خودمون بخریم.

کارمایکل - من این دور و بر یه فندق داشتم، می دونم داشتم. همینجا در آوردمش که شمع و روشن کنم... (متوجه میشود) رسپشن کثافت!

توبی - همه چیز و باز می کرد، همه چیز و می دزدید! برو پایین حسابشو برس! (کارمایکل می رود پای تلفن و شماره می گیرد.) بهش زنگ نزن...

کارمایکل - رسپشن هتل؟ (مکث) رفیق واسه من مهم نیست تو به خودت رسپشن میگی یا هر مزخرف دیگه ای! یه چیزی از اموال من پیش توئه که وقتی من بیرون بودم از اتاقم کش رفتی و من همین الان میخوام! (مکث) یه شمع از من و یه فندق از من پیش توئه. (مکث) تاسف به چه درد میخوره؟ من همین الان میخوامشون. (مکث) خب... ممنون. (مکث) نه، من از پله اضطراری اومدم بالا. (مکث) میدونم از محدوده مهمانان خارجه، ولی من عصبانی بودم. (مکث) به شما ربطی نداره از چی

## دست قطع کنی در اسپوکان

عصبانی بودم، خرت و پرتا رو بیار بالا، اوکی؟ (مکت) ممنونم. (کارمایکل قطع می کند، روی تخت می نشیند، مکت طولانی، توبی و مرلین به او و همدیگر نگاه می کنند...) چی؟ آره، نه، گفت یه دقه دیگه با وسایل میاد بالا.

توبی - (مکت. آرام.) عجله نکن شلوارکی، عجله نکن... (صدای تق تق به در می آید. کله توبی می افتد پایین.)

مرلین - برو برو!

توبی - برو برو!

مرلین - فرار کن! (کارمایکل اسلحه اش را می کشد و آنها را خفه می کند، در را باز می کند و مروین را با اسلحه می آورد تو، مروین به بچه های خیس نگاه می کند...)

مروین - وای! اوضاع بدتر شد!

کارمایکل - وسایل من کو؟

مروین - هان؟

کارمایکل - وسایل من کو؟

مرین - آهان! (مروین فندک و شمع را به کارمایکل می دهد. فک توبی می افتد.)

توبی - فقط بگو با اون کسایی که رفتی پایین باهاشون حرف بزنی، حرف زدی، مروین.

مروین - کدوما؟

توبی - اون کسایی که تو علی الخصوص داشتی می رفتی پایین که بهشون زنگ بزنی و باهاشون حرف بزنی؟

مروین - می دونستم رفتم پایین دنبال یه کاری! (کله ها می افتد.) آره، نه آره. حواسم پرت شد یه مسئله کامپیوتری بود، بعدشم که می دونی دیگه... حواس پرت و ... این چیه؟ بنزینه؟

توبی - آره این بنزینه!

کارمایکل - آره، چرا نمیری اونجا پیششون واستی؟

مروین - من نمیرم اونجا پیش اونا واستم، بنزینی میشه سر تا پام. حالا چی شده واقعا؟ در مورد مادرش بهش چیزی نگفتین؟

کارمایکل - مکث) مادر من چی شده؟

توبی - تو فقط میخوای ما رو بکشی؟ فقط، پشت سر هم، هی هی می کشی.

مروین - ما فکر می کنیم مرده. توبی باهاش حرف می زد... توبی بودی دیگه؟ آره، توبی داشت باهاش حرف می زد، یه کمی هم خشن، باید بگم و بعدش، به نظر می رسید که انگار مرد.

توبی - نه نه ، من داشتم سعی می کردم کمکش کنم...

مروین - (وسط حرف توبی) یه کمی هم بی ادبانه حرف زدی واقعا، من نمی دونم اونی که بالا آورد مادرت خوون بود یا نه، ولی قطعاً یه چیزی بالا آورد، به نظرم خون بود. (کارمایکل تلفن را برمیدارد.)

توبی - اها، فکر کنم باید از اپراتور خط آزاد بگیری آقای کارمایکل، اپراتور هم فکر کنم الان رفته باشه خونه.

مروین - نه نه، شما ۹ رو بگیری خط آزاد میشه، می دونی خودت...

کارمایکل - می دونم خودم.

مروین - همه می دونن.

توبی - (مکث. به مرلین) تو از ماجرای ۹ خبر داشتی؟

مرلین - من که تا حالا هتل نرفته بودم!

توبی - من از این قضیه خلاص شم صورت مروین و آتیش می زنم!

کارمایکل - ساکت! داره زنگ می خوره .... (تلفن زنگ می خورد.)

مروین - یه مدتی هست کسی جواب نمی ده.

توبی - شاید بلند شده رفته باشه دستشویی آقای کارمایکل، از اونجا صدای تلفن و نمی شنوه، شاید؟

مرلین - آره، یا شاید صدای موسیقی رو بلند کرده، یا یه چیزی تو این مایه ها.

مروین - شاید نمی تونه بیاد پای تلفن چون مرده. (زنگ، زنگ زنگ زنگ)

تویی - آقای کارمایکل؟ گوش می کنی، مرلین هیچ کاری به کل این ماجرا نداشته. من به زور وارد این بازی کردم. چرا نمی ذاری بره بعد هرکاری دلت خواست با من بکنی.

مروین - هه، این و همینجوری میگه که شما فکر کنی آدم خوبی!

کارمایکل - ساکت! (یک نفر آن طرف گوشی را جواب می دهد) الو، سلام، نه؟ (مکت) خب چرا انقدر دیر برداشتی نه، من یه ساعته اینجا پشت خطم. (مکت طولانی) درخت؟ کدوم درخت؟ (نگاه بدی به تویی می کند) نه، به من نگفت از درخت افتادی. حتما یادش رفته. (مکت) معلومه که من هیچ دوست سیاه پوستی ندارم، چرا چرند میگی؟ اصلا برا چی از اولش از درخت رفتی بالا با این سن و سال؟

تویی - منم همین و گفتم، مگه نه؟

کارمایکل - (مکت) بادکنک؟ نه، من از این عجیب تر هیچی نشنیدم، یه پیرزن هفتاد ساله از درخت میره بالا که یه بادکنک بدمصوب و بیاره پایین. دیگه بیشترین کاری که لازم بود بکنی پرت کردن یه سنگ ریزه تیز بود که بادکنک بترکه. اصلا کی براش مهمه که بادکنک تو درخت باشه یا نباشه؟ دو روز می گذشت باد می بردش. یا این یا خودش بادش خالی می شد! (مکت) مگه با باد نیومده بود تو درخت؟ پس میشد که با باد هم از درخت جدا شه بره. (مکت) چسبیده به شاخه؟ می دونی مشکلات چیه نه؟ بهت بگم مشکلات چیه نه؟ (مکت) تو خیلی عنی. آخه کی براش مهمه همسایه ها تو درختش بادکنک ببینن یا نه، چی؟ در موردت فکر بد می کنن؟ در موردت فکر بد نمی کنن، فکرشون اینه «باد یه بادکنک آورده تو درخت خانم کارمایکل، ولی من مطمئنم خیلی زود خود باد بادکنک و از درخت خانم کارمایکل می کنه و می بره، چون باد کارش همینه. یا این یا خودش بادش خالی میشه، ولی، در هر حال، قطعاً هیچکس در مورد خانم کارمایکل فکر بدی نمی کنه، چون اون بادکنک هیچ ربطی به خانم کارمایکل نداره!» (مکت) هیچکس فکر نمیکنه تو دیوانه ای! (به سه نفر دیگر اشاره میکنند که همه با سر تکذیب میکنند) الان شاید فکر کنن، الان که داری چهار دست و پا تو آشپزخونه ت راه میری، ساقت شیکسته چون میخواستی بادکنک بترکونی! الان شاید فکر کنن! (مکت) دقیقاً! حتی بادکنکم نترکوندی! الان احساس حماقت نمی کنی؟ چرا همون موقع که اینطوری شد زنگ نزدی آمبولانس بیاد؟ حالا که سر این حرفیم چرا اینا برات زنگ نزدن به آمبولانس جای اینکه ولت کنن تا بمیری...؟ (مکت) چی؟ چی رو نمیخواستی پلس ببینه؟ (مکت. آرام) نه، به من بگو چی رو نمیخواستی پلس ببینه؟ (مکت، حالت رفتار و چهره اش عوض میشود) آخه کی گفت بری تو اتاق من فضولی کنی نه؟ اون صندوقچه قفل بود نه، حتما باید قفلشو با اون دستای بوگندوت شکسته باشی، سگ فضولچه، گوش کن! پلیسا براشون بیست تا مجله مثبت هیجده هیچ اهمیتی نداره! برا پلیسا مهم نیست! این مجله ها رو تو دکه روزنامه فروشی می فروشن! پلیسا احتمالاً خودشون دارن! (مکت) نه! کلشونم ورق زدی دیگه، آره؟ تو همجنسبازی مادر، فضول هم هستی. (مکت) عاقبت به سن قانونی رسیدن مادر، عاقبت رسیدن. سر نخ تو اسم مجله س! اون دخترا همه شون هجده سال به بالان (مکت) چی؟ اونجا دراز کشیدی



داری ورقشون می زنی؟! (مکث) یعنی واقعا چهار دست و پا الان رفتی تو اتاق من دراز کشیدی؟ شاید اون ساقای پات اونقدرها هم نشکسته باشن نه ننه، ها؟ قضیه چیه؟ من فکر کنم نهایتا باد کرده باشن. (مکث) داره یکی دیگه ورق می زنه! من صدای ورق زدنش و می شنوم! من از خودم جلوی تو دفاع نمی کنم ننه! مجله س، اوکی؟ خب، باشه، من بعضی زنای سیاه برام جذابن. معنی این نیست که نژاد پرست نیستم. این فقط یه مجله س. ببین، من الان اینجا واستادم، خب، یه سیاه پوست و به رادیاتور بستم و روشم بنزین ریختم، کار از این مناسبتر که نداریم، داریم؟ (مکث) اون دوست من نیست. اون دوست من نیست. من چرا باید دوست خودمو ببندم به رادیاتور روش بنزین بریزم؟ چه سودی به حال هیچکدومون داره. (مکث) اون چی گفت. (مکث به توبی) تو به مادر من گفتی دوست منی؟

توبی - تصادفی، شاید؟ اون موقع من خیلی ترسیده بودم.

کارمایکل - (آه) فقط راستشو بهش بگو. اوکی (کارمایکل گوشی را به توبی می دهد).

مروین - من میشه الان برگردم پشت رسپشن؟

کارمایکل - نه، نمیشه برگردی پشت رسپشن الان.

مروین - شما که همه ش دارین گپ می زنین...

توبی - (در تلفن) سلام آنجلا، بله، سلام مجدد، حالت چطوره؟ (مکث) خب نه، واقعا دوست من نیست اصلا، نه. یه جورایی، در واقع یه جورایی متضاد دوسته. (کارمایکل با سر تایید میکند) خب، من به نظرم اون حرف و زدم، چون من تو اتاقش بودم که شما زنگ زدین و نمی خواستم نگران شین و به خودتون بگین «اون غریبه کیه تو اتاق پسر من، که تلفن پسر من و برداشته جواب میده وقتی پسر من تو اتاقش نیست» یه همچین چیزی. مخصوصا وقتی که، وقتی که میدونی، از درخت هم افتاده بودین و این مسائل، (مکث) اگر دوستش نبودم تو اتاقش چی کار می کردم؟ هممم... (کارمایکل اشاره میکند که حقیقت را بگوید) من میخوام بهش یه دست بفروشم. (مکث) نه، اینجور که مشخص شد بدبختانه دست خودش نبود، علت تمام این مشکلاتم همون بود (مکث) بله بله، من از اولشم میدونستم دست اون نیست. من با دوس دخترم دست و از موزه برداشتیم. دست یه بومی استرالیایی بود، خیلی وقت پیش مرده. (مکث) خب این خیلی هم حرف قشنگی نبود اونم وقتی من انقدر قشنگ با شما حرف زدم. (مکث) من با شما قبلا هم قشنگ حرف زدم، گفتم باید زنگ بزنی آمبولانس بیاد، نگفتم، گفتم اگر مقاومت کنید همه چیز درست میشه (مکث) گوش کن آنجلا، چون به نظرم حرفی که داری الان می زنی خیلی سازنده نیست، خیلی هم بدجنسانه و ناراحت کننده اس، برا همین گوشی رو بر می گردونم. (مکث) من حق دارم گوشی رو برگردونم وقتی که می خوام! یا خدا! (توبی گوشی را به کارمایکل پس می دهد).

کارمایکل - چی گفت؟

توبی - یه چند باری بهم گفت کاکا سیا و یه سری چیزای دیگه و بعدم آرزو کرد همین الان بمیرم.

کارمایکل - آها، اینو گفت، درسته؟ ننه، من تصمیم میگیرم کاکاسیاهای این دور و بر بمیرن یا نه، اوکی؟ هیچ احتیاجی به توصیه های نژاد پرستانه ت ندارم! تو که نشستی رو صندلی دنبال بادکنک کل اسپوکان رو می گردی. تو این بیست و هفت سال یه سر سوزن کمک من نکردی، برا چی الان نصیحت می کنی، ها؟ نه نکردی، یه بار تشویق نکردی، هیچ غلطی نکردی، من و ول کردی گذاشتی خودم دنبالش بگردم، حتی اون موقع هم سعی نکردی جلوشون و بگیری، پس پاتو بکش بیرون پا شیکسته، چرا پاتو نمی کنی بیرون، چرا مجله های من و نمی ذاری کنار، چرا مثل یه آدم نرمال که از درخت افتاده پایین زنگ نمی زنی یه آمبولانس بیاد، اوکی؟ به اورژانس بگو اگر پلاک خونه رو از خیابون ندیدن دنبال بادکنکی که تو درخت گیر کرده بگردن، چون من شنیدم خیلی گنده س. سرفه نکن، سرفه نکن. تو نمی میری ما قبلا عین همین قصه رو داشتیم، نداشتیم؟ (مکث) ممنون. (مکث) نه، نمی کشمش. نه نمی کشمش. مهم نیست برام که سیاه پوسته، دیگه کلا من و از مود کل این قضیه گه کشیدی بیرون. چرا نمیری بخوابی ننه؟ چرا نمیری تو تخت بکپی (کارمایکل گوشی را قطع میکند، تلفن را روی زمین پرتاب میکند و با دستی که توی سر گرفته روی تخت می نشیند و آه میکشد).

مروین - من از مادرت خوشم میاد، جنم داره.

کارمایکل - شاید من خیلی بد باهات حرف زدم، ولی بعضی وقتا میره رو اعصابم.

مرلین - شما خیلی بد باهات حرف نزدی، شما دقیقا همون مقداری که لازم بود بد حرف زدی، مگه نه توبی؟ (توبی با سر تایید میکند. کارمایکل دست در جیبش میکند و کلید دست بندها را برای توبی و مرلین می اندازد. به سرعت مشغول باز کردن خودشان می شوند).

مروین - چی بهت گفتم؟ یه تشکر هم نکردن.

توبی - ممنونم.

مرلین - ممنونم.

کارمایکل - (مکث) من این بار حس خوبی داشتم. یه حسی داشتم این بار، فکر کردم دیگه همه چیز تموم میشه و می تونم برم خونه. (مکث) کاری که شما دو تا بچه کردین، خیلی ظالمانه بود.

توبی - ما واقعا متاسفیم، و قطعاً دیگه همچین کاری نمی کنیم.

مرلین - ما قطعاً درسمون و یاد گرفتیم و از این حرفا.

مروین - تو یه چشم به هم زدن باز همین کارو می کنن.

توبی - هی رفیق! من ولی حسابمو با تو تصفیه می‌کنم! این قضیه ماجرای من و تو رو ختم نمی‌کنه.

مروین - من چی کار کردم؟

توبی - تو چی کار...؟ میخوای از تلفنی شروع کنیم که قرار بود بکنی؟

مروین - آها اون.

توبی - «آها اون.»

مرلین - چرا انقدر دلت میخواست ما بمیریم، مروین؟

مروین - من دلم نمی‌خواست شما بمیرین. (مکث) من دلم نمیخواست تو بمیری. من فقط درگیر یه سری مسائل کامپیوتری شدم، داشتم سایت دست های قطع شده رو نگاه می‌کردم.

مرلین - سایت دست های قطع شده هم داریم؟

مرلین - شیش تا هست، ولی اونیه که من نگاه می‌کردم فقط آماری بود. عجیب ترین آماری که داشتن آمار کسایی بود که به هر دلیل ابلهانه ای دست خودشون رو قطع میکنن، هشتاد و سه درصدشون، اینو داشته باش، هشتاد و سه درصدشون دست چپشون رو قطع می‌کنن... (کارمایکل در طول این گفتگو مروین را نگاه میکند. بر خلاف مروین، توبی متوجه ماجرا میشود و عصبی می‌شود.) بعد فکر کردم، پسر آمار بالاس، ولی بعد تازه متوجه شدم چرا دست چپشون رو قطع می‌کنن.

مرلین - منم متوجه شدم!

مروین - نظریه تو به من بگو!

توبی - یا نگو!

مرلین - حدود هشتاد نود درصد مردم دنیا راست دستن، درسته؟

مروین - آه ها!

مرلین - حالا اگر یه آدم راست دست بخواد یکی از دستاشو قطع کنه، دست چپش رو قطع میکنه درسته؟ چون باید با دست راستش چیز و بلند می‌کنه.. میدونی

مروین - ساتور...

مرلین - ساتور، چاقو یا هرچی...

مروین - ساتور

مرلین - آره یا چاقو یا هرچی...

مروین - به نظرم زدی تو خالی مرلین!

توبی - آره من همیشه از آمار بیزار بودم، شما نبودی آقای کارمایکل؟ از آمار هر حرفی دلت بخواد می تونی در بیاری، حالا در هر صورت من و مرلین کم کمک دیگه رفع زحمت می کنیم.

کارمایکل - (به مروین) دقیقا چی میخوای بگی رفیق؟

مروین - هان؟!

کارمایکل - دقیقا چی میخوای بگی؟

مروین - در چه مورد؟ (کارمایکل تفنگش را می کشد).

کارمایکل - در مورد هشتاد و سه درصدی که دست چپشون رو قطع می کنن و این حرفا.

مروین - آخه داشتیم تو کامپیوتر آمارشو در میاوردیم.

کارمایکل - می خوای بگی من دست خودم و خودم قطع کردم؟

توبی - قطعاً همچین منظوری نداشته!

مرلین - قطعاً همچین منظوری نداشته.

توبی - قطعاً تو اتاقی که اگر اون اسلحه شلیک بشه کل اتاق منفجر میشه همچین منظوری نداشته، تو که همچین منظوری نداشتی مروین، داشتی؟

مروین - من... من کلا هیچ منظوری نداشتیم.

توبی - عالی شد! دیدی؟ هیچ منظوری نداشته!

کارمایکل - دست من و یه سری اشرار ولدالزنا بیرون اسپوکان، واشنگتن، بیست و هفت سال پیش قطع کردن. با همون دست از فاصله دور برام دست خداحافظی تکون دادن، حالا میخوای بگی بعد از این همه جستجو، بعد از این همه بالای... میخوای بگی من دست خودم و خودم قطع کردم؟! اینو میخوای بگی؟

مروین - آقای کارمایکل، باید بگم کلا گیر بیخودی دادی به الک!

کارمایکل - (مکث) گیر بیخودی به چی دادم؟!

مروین - کلا گیر بیخودی دادی به الکی، درست گفتم؟ (مکث) آره دیگه، کلا گیر بیخودی دادی به الک، الک و اشتباه گرفتی.

کارمایکل - من اگر کایی هم بکنم، گیر بی خودی می دم، الک نداره!

مروین - آهان درسته! همینه! میدونستم یه چیزی بود، آره، کلا گیر بیخودی دادی! یه جورایی مته مادرت. (مکث) آره، مته مادر دیوانه ت. (کارمایکل مستقیم به مروین ز می زخم که او هم متقابلا زل می زند. ناگهان از پنجره نور چراغ ماشین پلیس دیده می شود که بیرون می ایستند.)

توبی - هممم. به نظرم اینا پلیسان. (توبی آهسته می رود سمت پنجره در حالی که تقابل ادامه دارد، بیرون را نگاه می کند و بعد دست ها و بنزین را که کل کف اتاق پخش هستند...) آره، شما که دیگه نیازی به ما ندارین، درسته؟ (توبی به مرلین اشاره میکند که بیاید و خودش می رود که از پنجره بیرون برود، مرلین به مروین نگاه میکند، غمگانه، بعد به سمت پنجره می رود، مروین نگاه تو نگاهش را با کارمایکل می شکند ولی کارمایکل همچنان متمرکز است.)

مروین - داری میری؟

مرلین - آره، دارم میرم.

مروین - با اون؟

مرلین - آره، با این.

مروین - ولی... من فکر کردم داره از من خوشت میاد.

مرلین - من، بیشتر، من بیشتر کم کم داشتم ازت می ترسیدم مروین (توبی به مرلین کمک میکند برود روی پله های اضطراری.)

مروین - ولی... من جون تو رو نجات دادم.

توبی - تو جون منم نجات دادی ولی من نمیخوام باهات بخوابم. (مرلین به مروین یک اوکی دو شستی میدهد، میگوید دمت گرم و بعد او و توبی از طریق پله اضطراری خارج می شوند. مروین، غمگین به سمت کارمایکل رو میکند.)

مروین - دختر عن!

کارمایکل - به مادر من چی گفتی، تکرار کن.

مروین - ها؟! اها، بین من حالا که دختر تو اتاق نیست دیگه شجاع نیستم، تمام شد. اوکی؟ من هیچی در مورد مادرت نگفتم، گفتم دلش میخواد بالای درخت و نگا کنه که همین کارم میکنه، نمیکنه؟ تو درخت بادکنک باشه اگر. می کنه دیگه. این که دیگه مشخصه. چیز بدی هم نیست. اینم اصلا نمیگفتم که خودت دست خودت و قطع کردی. اونطوری که خیلی دیوانه میشی، خودت دست خودت و قطع کنی و بیست هفت سالم دنبالش بگردی، خیلی دیگه دیوانه میشدی. گفتی کی قطعش کرده؟ اراذل و اوباش؟

کارمایکل - آره، اوباش.

مروین - اوباش سیا یا سفید؟

کارمایکل - اوباش که سیاه نمیشن.

مروین - نه؟ عادلانه نیست. حالا با چی قطع کردن؟ ساتوری چیزی؟

کارمایکل - نه، قطار.

مروین - قطار؟! با قطار بریدنش؟!

کارمایکل - آره با قطار!

مروین - خب، این خیلی هم باورپذیر نیست.

کارمایکل - (مکث) چی؟

مروین - خب میگی رفتن یه قطار آوردن و دستت ...

کارمایکل - نرفتن قطار بیارن. نرفتن قطار بیارن. دست و من رو ریل نگه داشتن، یه قطار از دور اومد جلو.

مروین - اوه اوه اوه...

کارمایکل - من اصلا چرا این حرفا رو به تو می زنم؟ پلیسا دارن میان بالا رفیق. (کارمایکل تفنگ را کنار می گذارد و دستها را توی چمدانش جمع می کند.)

مروین - پس، صبر کن، دست رو پایین نگه داشتن، قطار میاد جلو، قطار دست تو رو قطع می کنه...

کارمایکل - (آه) قطار دست من و قطع میکنه، اونا دست من و بر میدارن...

مروین - بعد از اینکه قطار میره...

کارمایکل - بله معلومه بعد از اینکه قطار رفت! با دست خودم از دور برام دست خداحافظی تکون میدن.

مروین - بعد دستت له نشده بود؟

کارمایکل - نه دستم له نشده بود، نه، دستم یه دست خیلی معمولی قطع شده بود، من بیست هفت سال عمرم و دنبال یه دست له شده نمی گشتم که.

مروین - بقیه دستت هم له نشده بود؟

کارمایکل - بقیه دست من الان به نظرت له شده؟ به بقیه دست من نگاه کن.

مروین - دارم به بقیه دستت نگا می کنم.

کارمایکل - به نظرت له شده؟

مروین - نه، به نظرم اصلا له نشده.

کارمایکل - خیلی ممنون.

مروین - خب پس چرخهای این قطار جنسش چی بوده؟ تیغ موکت بری؟! (کارمایکل مکث می کند و به او خیره میشود.) جنس ریل چی بود؟ تیغ موکت بری؟ (کارمایکل تفنگش را در می آورد و به سمت او نشانه می رود، و خیلی طولانی نگاهش میکند و بعد بی خیال میشود.)

کارمایکل - پسر چرا انقد علاقه داری بمیری؟

مروین - هان؟

کارمایکل - پسر چرا انقدر علاقه داری بمیری؟

مروین - من اصلا دلم نمیخواد بمیرم. (مکث. به خودش) میخوام بمیرم؟ (مکث) نه، من نمیخوام بمیرم. به نظرم به هیچ وجهش خیلی علاقه چندانی ندارم. (کارمایکل تفنگ را پایین می آورد.)

کارمایکل - هیچکس نیست که اگر دیگه نباشی برایش مهم باشه؟!

مروین - یه نفر بود. یه نفر که دیگه نیست.

کارمایکل - آره، مرد؟

مروین - (مکث) یه روز غروب وارد شدم و دیدم همونجا افتاده، گوشه قفسش.

کارمایکل - گوشه پیش؟

مروین - گوشه قفسش. من رفتم دنبال نگهبان های باغ وحش که یه کاری بکنن ولی انگار برای هیچکس مهم نبود. به نظرم زندگی تو قفس میمونا اونقدرام ارزشی نداره.

کارمایکل - ببین من دیگه سوالی در مورد میمون بازی نمی‌پرسم، اوکی؟ من می‌گذرم و وسایلمو جمع میکنم و از این خراب شده میرم، این میمون بازی رو الان واقعا لازم ندارم رفیق. الان خیلی خسته م، نمی‌خوام بی احساس باشم، ولی واقعا الان میمون بازی نمیخوام. اوکی؟

مروین - خودت پرسیدی، ولی اوکی.

کارمایکل - آخه بابا میمون!!! الان؟! تو این وضعیت میمون؟ گه.... (کارمایکل آهی میکشد و به ریختن دستها توی چمدان ادامه می‌دهد، مروین کمی کمک میکند و بعد مکث). ولی یه چیزی هست که من میخوام بدونی. یه جورایی برام مهمه که تو بدونی. (مروین با سر تایید میکند و مکث) اونا دست من و بردن. دست من و بردن و نباید می‌بردن. من دستم و میخوام. من فقط میخوام دستم و پس بگیرم. (مروین با سر تایید میکند).

مروین - به نظرم عادلانه است. (مکث) میدونی اگر یه روزی هم پیداش کنی به هیچ دردت نمی‌خوره، میدونی دیگه؟ مثلا، نمی‌تونی باهاش اسلحه بکشی.

کارمایکل - می‌دونم، ولی... میدونی مال منه. (مکث) مال منه. (مروین با سر تایید میکند کارمایکل به ریختن دستها در چمدان ادامه می‌دهد و مروین کمک میکند).

مروین - نمی‌دونم رفیق، خیلی باید حس بدی داشته باشه که دست آدم های واقعی رو بریزی تو چمدان، ولی نداره، یه جورایی باحال هم هست. (مکث) البته به جز دست بچه ها. اونا باحال نیستن. یه جورایی اعصاب خورد کن هم هستن. اینا واقعا دست بچه ن یا به مرور زمان کوچیک شدن؟

کارمایکل - نه، دست بچه ن. (مروین با سر تایید میکند، اخم میکند و آنها را توی چمدان می‌ریزد. بعد یک دست با اندازه نرمال پیدا میکند و نگاهش می‌کند).



مروین - به باحالش اینجاس.

کارمایکل - چیش باحاله؟

مروین - رو سیکن هاش نفرت خالکوبی شده. (مروین دست را برای کارمایکل می اندازد و بقیه را جمع و جور میکند. کارمایکل مکث میکند و دست را با دقت نگاه می کند.)

کارمایکل - (مکث) این خالکوبی نیست، به نظرم... با خودکار نوشتن. فکر کنم.

مروین - آره؟

کارمایکل - آره... آره... این پسر سیاهه سر به سرم می داشته. (کارمایکل به فاصله بین رادیاتور و جایی که دست پیدا شده نگاه میکند و مروین حواسش به بیرون است. نور چراغ ماشین پلیس ها هنوز هست.)

مروین - پسر سیاه پوست لعنتی. میدونی چیکار میکنم؟ میرم پایین به پلیسا میگم الان یه سیاه پوست و دیدم که از پله اضطراری پرید پایین و دنبال یه دختر سپید پوست کرد. فکر کرده شبش تا اینجا خیلی بد بوده.

کارمایکل - (حواسش نیست) همین کارو بکن مروین.

مروین - به هر حال بهتره از لابی بفرستمشون برن. من یه چند تا علف پایین دارم که نمیخوام پیداشون کنن، متوجه که هستی؟

کارمایکل - علف؟

مروین - نه، من یه کاکتوس دارم پایین که یه روز که مست بودم از پشت یه پنجره ای برش داشتم، من لازمش ندارم، فکر کنم هم داره خشک میشه میمیره، میدونم خیلی هم ناراحت میشما. یه جورایی از رفیق کوچیکمون خوشم میاد.

کارمایکل - داره می میره؟! من فکر کردم کاکتوس، خیلی دیر به دیر آب دادن لازم داره.

مروین - (مکث) آب بدم؟ اها، اوکی. ( کارمایکل چند دست دیگر را توی چمدان می ریزد.)

کارمایکل - این بنزین و خون و چطوری میخوای توضیح بدی؟

مروین - (مکث) میگم یه سری بچه‌های هنر اینجا بودن. (کار تمام شده، کارمایکل چمدان را می بندد و صاف می کند، دست نفرت را رویش می گذارد.) شما آدم خوبی هستی آقای کارمایکل، میدونی؟

## دست قطع کنی در اسپوکان

کارمایکل - تو هم رسپشن شجاعی هستی مروین، (مروین سر رسپشن چشمهایش را تنگ میکند، کارمایکل لبخند میزند و انگشتش را شکل تفتگ می کند و شلیک می کند، مروین هم لبخند می زند.)

مروین - شاید این شروع یه دوستی قشنگ بشه، ها؟

کارمایکل - نه نه نه، همیشه.

مروین - نه منظورم همجنس بازی نبود!

کارمایکل - میدونم نبود، ولی بازم نه.

مروین - (مکث) ولی واقعا به نظرت من شجاعم در هر حال؟

کارمایکل - مطمئن نیستم اگر طرف واقعا بخواد بمیره اسمش شجاعت باشه، ولی...

مروین ولی یه جورایی هست، نه؟

کارمایکل - (مکث) آره، یه جورایی هست. (دستی گرم و طولانی میهد و حین دست دادن.)

مروین - (آرام) اونی که مرد عنتر بود.

کارمایکل - (مکث طولانی) شاه میمون ها.

مروین - واقعا هستن؟

کارمایکل - احتمالا باید گوریل ها باشن، خیلی تخصصی ندارم واقعا. (مروین سر تکان میهد و به سمت در میرود.)

مروین - من برم پلیسا رو رد کنم دیگه.

کارمایکل - شاد باشی مروین.

مروین - اگر کاری داشتی... من ... من پشت رسپشنم. (مروین خارج میشود. مکث. کارمایکل روی چمدان کنار دست می نشیند. دست را نگاه میکند. چک میکند ببیند به مچ پیش میخورد یا نه. بدک نیست ولی دقیق هم جفت نیست. سرش را تکان می دهد و دست را کنار می گذارد. دوباره چکش می کند، دوباره سرش را تکان می دهد و کنارش می گذارد. مکث. به افتضاح اتاق نگاه می کند و بنزینی که دور پایش جمع شده. بنزین را روی دستش بو می کند. دستش را با اورکتش پاک می کند، و یک چیزی توی جیبش پیدا می کند. دست می کند و قوطی سیگار را بیرون می کشد. یک لحظه نگاه می کند و بعد هنرمندانه یک سیگار بیرون می آورد و کنج لبش می - گذارد، چمدان را کنار می گذارد، فندکش را بیرون می آورد، چند بار به دست و اتاق نگاه می کند، در فندکش را باز میکند و چند بار سعی میکند روشنش کند ولی روشن نمی شود. تکانش می دهد ولی انگار بنزینش تمام شده. فندک را به در اتاق پرت می کند. سیگار را بر می دارد و چانه اش را در دستش می گیرد.)

کارمایکل - گه به گوری. (همانجا بی حرکت می نشیند، چانه در دست، نور خیلی آهسته به تاریکی می رود.)

پایان نمایشنامه.